

غزل‌های سعدی

«طیبات»

بکوشش: شهرخ پیرنیا

۲
۲

SONNETS OF SA'ADI

BY

SHAHROKH PIRNJA



THE INTERNATIONAL SCHOOL OF LONDON

99

۵۷۷۶۱۰۱

مجله استودانته، جناب آقای دکتر دادگر
مهرماه ۱۳۵۰
کتابخانه مرکزی

غزل‌های سعدی

«طیبات»



بکوشش: شهرخ پیرنیا



غزل‌های سعدی
بکوشش: شهرخ پیرنیا
ناشر: مدرسه بین‌المللی لندن
چاپ: پیکا

محل و تاریخ چاپ: لندن سال ۱۳۶۴

© The International School of London - 1985

حق چاپ محفوظ است

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

به: همسر

علامت‌های اختصاری که جهت توضیح مطالب در حواشی کتاب بکار رفته است

ت - ترکی

ج - جمع

ع - عربی

ع + ف - عربی و فارسی

ف - فارسی

ف + ع - فارسی و عربی

ر، ک - رجوع کنید به:

ی - یونانی

اوضاع اجتماعی زمان سعدی

دوران زندگانی سعدی ، نویسنده و شاعر عربی مانند این سرزمین کهنسال (۶۰۶ تا ۶۹۱ هجری) مقارن شد با پیش آمدهای سخت و وحشت انگیز و دلخراشی که در طول تاریخ ایران کمتر سابقه داشته است . چه قرن هفتم و هشتم هجری بطوریکه در تواریخ آن عهد مضبوط است مصادف بود با حمله تا تا روچنگیز خونخوار به سرزمین پهنا و ایران و قتل و غارت ها و ویرانی و کشتارهای بی سابقه مهاجرت و خانه بدوشی هزاران هزار عالم و دانشمند و عارف و اهل قلم که حقا در تاریخ جهان نظیر و مانندش کمتر مشاهده شده است . ناچار برای روشن شدن اوضاع اجتماعی این مرز و بوم در آن روزگار ، به شمه ای سخت مختصر به آن همه فتنه و آشوب ها اشاره میشود .

حمله مغول به این کشور که مورخین زمان آنرا به فتنه آخر الزمان و بلای آسمانی و نظایر آن تعبیر کرده اند ، چنان شیرازه امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و سایر شئون این مرز و بوم را فروریخت و از هم گسست که شاید بیش از سه قرن و اندی طول کشید تا ایرانیان توانستند با روی کار آمدن دوران صفویان به بعد (قرن دهم هجری) تا حدی آب رفته را بجوی بازگردانند . برای آشنائی به این حمله وحشیانه و کیفیت سر خوردن قوم وحشی مغول با ساکنین این مرز و بوم و اثرات شومی که از این فتنه بی سابقه بجا ماند ، به چند نمونه از کشت و کشتارها و نهب و غارت ها و خرابی و ویرانی ها و زیروز بردن اجتماعات شهرهای بزرگ این سرزمین بسیار مختصرا اشاره میشود تا معلوم شود که بروز گارساکنین این دیار و مردمانی که در آن دوران در فاصله بین سیحون و فرات روزگار می گذرانند چه گذشت :

در حمله به شهر مرو که از لحاظ وسعت و آبادانی چشم و چراغ شهرهای ما و راء النهر و خراسان بود و پس از سقوط شهر ، مغولان اهالی ایمن شهر پر جمعیت را که بر میلیونها تن بالغ میشد در ظرف پنج روز از شهر خارج کردند ، و پس از جدا کردن در حدود چهارصد تن از اهل حَرَف

و صنایع و اسارت عده‌ای از کودکان ، زنان را از مردان جدا کردند و همه مردان را از دم تیغ بی‌دریغ گذراندند و به احدی اشفاء نکردند ، زنان را نیز پس از تجاوزات وحشیانه گردن زدند . چنانکه در تواریخ مضبوط است به هر یک از لشکریان مغول در حدود سیصد یا چهارصد نفر رسید که طعمه شمشیر خون ریز آن وحشیان شدند ، و پس از این کشتار فجیع ، مغولان برای فتح سایربلاد و ادامه قتل و غارت از آن ناحیه خارج شدند . چنانکه جوینی نقل میکند پس از آن همه کشتاریکی از سادات مشهور شهر بنام سید عزالدین نسابه بایاران خود بیش از سیزده شبانه روز به شمارش اجساد کشتگان پرداختند که بریک میلیون و سیصد هزار بالغ آمد . این رقم غیر از هزاران هزار کشته‌شدگان دیگر بود که در نقب‌ها و زیرزمین‌ها و دهات و کوه و بیابانها از بین رفتند و یاد ر زیر خرابه‌های آن شهر عظیم جان خود را از کف دادند . (ر - ک : تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ ذیل فتح شهر مرو) .

پس از خروج مغولان ، عده‌ای از مردم شهر که خود را در زیرزمین‌ها و نقب‌ها و قنوات مخفی کرده بودند از مخفیگاه‌های خود بیرون آمده و دوباره در آن شهر ویران شده سکنا گزیدند . در همین حال باز عده‌ای از مغولان سر رسیدند و آنان را نیز از دم تیغ گذراندند . باز پس از گذشت زمان از اطراف و اکناف آن شهر عظیم بمرو و ایام مردمانی به شهر و آوردند و در آن ویرانه‌ها ساکن شدند و اجتماعی نوب وجود آوردند . در همین احوال دوتن از سرداران مغول که با سپاهیان خود عازم فتح سایربلاد بودند سر رسیدند و هر بیست نفر از آن ساکنین را چون چارپایان مها ر کردند و به یک تن از لشکریان خود سپردند تا آنها را نیز گردن زدند . سپس محلات شهر را به آن وحشیان سپردند تا خانه‌به‌خانه وارد شوند و هر که را ببینند بکشند . برای بیرون کشیدن کسانی که در ویرانه‌ها و مخفیگاه‌ها پنهان شده بودند ، کسی را مأمور کردند تا بانگ اذان سرداد و هر آنکس که خیال می‌کرد که کار کشتار تمام شده است و برای ادای نماز خارج میشد گردن زدند ، تا آنجا که در این شهر عظیم بیش از چهارتن

باقی‌نماند. بار دیگر دسته‌ای از مغولان که از آن نواحی می‌گذشتند آن شهرویران شده را به آتش کشیدند و هر آنکس که پس از آن وقایع از بیابان‌ها و مخفی‌گاه‌ها خارج شده و به شهر آمده بودند در آن آتش بیسداد سوختند. (ر-ک: تاریخ جهانگشا ج ۱ ذیل فتح مرو).

در بخارا که از جمله شهرهای آباد و پرجمعیت آن زمان بود، مغولان پس از فتح شهر به مسجد جامع رفتند و اسبان خود را در مسجد بستند و صندوق‌های قرآن را آخُرستوران خود کردند و قرآن‌ها را زیر پای اسبان ریختند و سرانجام هر که را در آن شهر یافتند گردن زدند و آنرا از سکنه خالی ساختند. (همان کتاب ذیل فتح بخارا). در شهر خوارزم که پایتخت خوارزمشاهیان و مرکز اجتماعات برگزیده آن روزگار به شمار میرفت و مدارس و دارالعلم‌های آن محل تمرکز علمای بنا مروزگار ما نند اما م فخر رازی و دیگران بود و خانقاه‌های آن زیر نظر مشایخی که در تاریخ ایران نظیر و ما نندشان بسیار کم و نادرند اداره میشد، ما نند نجم‌الدین کسری و شاگردش مجدالدین بغدادی که از جمله مشایخ بی‌مانند تاریخ عالم تصوف اند، و نیز از مراکز عمده تجارت و داد و ستد ممالک اسلامی و سایر بلاد به شمار میرفت، چنگیز خان و لشکریانش چون بدان شهر دست یافتند پس از آنکه اهالی آنرا مورد خطاب قرار داد و خود را عذاب الهی خواند که برای برکندن آنان مأور شده است، امر کرد تا خلیق را از شهر بیرون رانند، زنان را از مردان جدا کردند و آنان را برهنه کرده و به دودسته تقسیم نمودند و گفتند میدانیم که شما زنان این دیار در مشت زنی سخت ما هرید، و آن دودسته را به مشت زنی واداشتند و تا نیمی از روز آنان را بدین کار مشغول داشتند و سپس همه‌شان را از خرد و کلان از دم شمشیر گذراندند. و از مردان آن شهر هم اهل حرف و صنایع را جدا کردند و بقیه را از دم تیغ بی‌دریغ گذرانده و شهری بدان بزرگی و ناموری را به تلی خاک بدل کردند.

اهالی غزنه مطیع مغولان شده به اصطلاح ایل شده بودند و هر که ایل مغولان میشد از کشتن و نهب و غارت معاف می‌داشتند.

چهار

چون اوکتای به این شهر آمدا مرکز دتا خلایق آنرا به صحرا راندند و اهل جَرَف و صنایع را از میان آنان جدا کردند و باقی را از دم شمشیر گذراندند و شهر را به مخروبه‌ای بدل ساختند .

در مطالعه تاریخ آن زمان به فجایع و وقایعی بر می‌خوریم که امروز تصورش هم برای خواننده مشکل است ، چه در بسیاری از این شهرها هزاران هزار مردوزن به دست عده ای قلیل از این وحشیان کشته میشدند و خانه و بلادشان با خاک یکسان میشد . در مدتی بسیار کوتاه چنان شده که تمام شهرهای آباد و معمور و پر جمعیت ما و راء النهر و خراسان و ری و جبال خالی از سکنه شد و از آن همه جز ویرانه‌هایی باقی نماند که به شهادت تاریخ قرن ها بطول انجام میدتا دوباره سامانی یافت .

در محاصره نیشابور که از اعظم بلاد آن روزگار بود چون داماد چنگیز خان بنام تغاجار کشته شد ، فرمان رسید که تمام اهالی شهر را از دم تیغ بی‌دریغ بگذرانند . سرانجام از هزاران هزار سکنه آن شهر فقط چهارصد نفر زنده ماندند که اهل جَرَف و صنایع بودند و به اسارت گرفته شدند و بقیه ساکنان آن شهر از پیر و جوان و خرد و کلان را بر آه دیار نیستی سپردند و آن شهر عظیم را چنان ویران کردند که به مزرعه‌ای تبدیل شده آثار خرابی‌های آن هنوز در آن سامان دیده می‌شود .

این وحشیگری عظیم و قتل و غارت ها و خرابی‌ها و بی‌سامانی‌های بی‌سابقه چنان مردم سر راه لشکریان مغول را مرعوب کرده بود که مسلمانان آن پهنه عظیم آنرا عذاب الهی تصور کردند و به مسائل مربوط به دوره آخر الزمان منسوب داشتند تا آنجا که در کتب و رسالات خود حتی آورده اند که : " آن فتنه و فساد و اسرو هدم و حرق کسه از آن مَلّاعین ظا هر گشت در هیچ عصر در دیار کفر و اسلام کس نشان نداده است . و در هیچ تاریخ نیامده ، الا آنچه خواجه علیه الصلوة والسلام از

پنج

فتنه آخر الزمان خبر با ز داده است و فرموده: " که قیامت برنخیزد تا آنگاه که شما با ترکان قتال نکنید، قومی که چشم‌های ایشان خرد باشد و بینی‌های ایشان پهن بود و روی‌های ایشان سرخ بود و فراخ همچون سپر پوست در کشیده؟ و بعد از آن فرموده است: " ویکثر الهرج" قیل یا رسول الله وما الهرج؟ قال " القتل والقتل" که قتل بسیار شود. حقیقت این واقعه آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام به نور نبوت بیش از شصت و اند سال باز دیده بود. قتل از این بیشتر چگونه بود که در یک شهری که مولد و منشاء این ضعیفاست و ولایت آن، قیاس کرده‌اند کما بیش پانصد هزار آدمی به قتل آمده است. (مرصا للعباد چاپ نشر کتاب ص ۱۷).

این نحوه تفکر چنان مردمان سر راه این وحشیان را مرعوب کرده بود که بکلی ایستادگی و مقاومت را از دست داده بودند تا آنجا که در مطالعه تواریخ آن روزگار به نکاتی بر میخوریم که سخت تأثیر آور و اعجاب انگیز است: از جمله صاحب کامل التواریخ ذیل حوادث سال ۶۱۷ آورده است که: یکی از زنان مغول وارد خانه‌ای شد و همگی اهل آن خانه را بقتل رسانید. اهل خانه که او را مردی مسلح تصور کرده بودند چون سلاح از خود بگشاد دانستند که زنی بیش نیست. مردی که اسیر او بود از سر غیرت او را بکشت. نیز در تواریخ یا بین نکته بسیار بر میخوریم که مغولان در موارد بی شماری برای کشتار مردمان متوجه میشدند که اسلحه همراه خود ندارند، آنان را در گوشه‌ای می‌نشانند و می‌رفتند تا اسلحه خود را با زیابند و آنها از ترس و وحشت عظیمی که آنان را فرا گرفته بود از جای نمی‌جنبیدند تا آن مغول با اسلحه باز می‌گشت و همگی را بقتل میرسانید.

خلاصه بقول ابن اثیر چنین فتنه و خرابی و ویرانی و کشتار و کشتار در تاریخ بشر سابقه نداشته است. اسکندر مقدونی که جهان زمان خود را گشود به چنان اعمالی دست نزد، و بخت النصر که به قتل و عام بنی اسرائیل پرداخت، مرتکب چنان کشتار و خرابی و

شرح این ماجرا، و کیفیت دگرگون شدن اوضاع و بیان این مصیبت عظیم در خور این وجیزه نیست و حقا شامل کتاب‌های متعدد خواهد شد. در اینجا برای روشن شدن وضع اجتماعی زمان سعیدی شاعر عالیقدر این سرزمین کهن سال همین قدمیتوان اشارتی کرد که این اوضاع بشولیده و قتل و غارت‌ها و خرابی و ویرانی‌ها سالیان متمادی بطول انجا میدوید پس از مرگ چنگیز، با آمدن هلاکوبدین دیار دامنه آن کشت و کشتارها و خرابی‌ها و ویرانی‌ها به سرزمین‌های ری و جبال و عراق و آذربایجان هم‌گشاده شد.

یاسای چنگیزی فقط جواب‌گوی احتیاجات مردمی بیابان‌گرد و چادر نشین بود که پیوسته همراه آغنام و احشام و چارپایان خود برای یافتن مراتع و چراگاه‌ها از محلی به محل دیگر نقل مکان میکردند، جای‌گزین قوا و قوانین و اصول و مراتب شهرنشینان خوارزم و بخارا و بغداد و سایر بلاد که جز ویرانه‌هایی از آنها باقی‌نمانده بود گردید. در نتیجه قتل و غارت و خرابی و ویرانی و بی‌بندوباری عجیبی که قلم‌ا ز شرح عاجز است، جای موازین شهرنشینی و مقررات و اصول حاکم بر آن را گرفت.

در این گیرودار طبقات تحصیل کرده، و اهل علم که زمان‌مور مملکت را در دست داشتند، یا بکلی محو و نابود شدند یا مهاجرت کرده به دیار غربت روی آوردند، و جای خود را به مستی اراذل و اوباش دادند که بعلت تازه بدوران رسیدگی، جز چپاول و غارت و مال‌اندوزی، هدف دیگری نمیتوانستند داشت، که برای بقای خود بهرگونه عمل خلاف عقل و انسانیت متوسل میشدند. در تواریخ این زمان به‌موارد بسیاری برمی‌خوریم که رجال بسیار معدودی که از پیش باقی‌مانده بودند و به حکم احتیاج، بخصوص در عهد هلاکو و ایلخانان برای اداره سرزمین‌های اشغالی آنها را بکارهای عمده مملکت داری گماشته

هفت

بودند، بوسیله همین اراذل و اوباش مورداتها مات گوناگون واقع شده و در نتیجه خاندانشان به حکم حکام مغول بقتل رسیده و مورد نهب و غارت واقع شده و بکلی از صحنه روزگار محو شده اند. مانند خاندان جوینی و صدها خاندان دیگر که برای اداره امور از هم گسیخته آن روزگار مصدر کارها و مشاغل مهمی شدند ولی پس از مدتی گرفتار سعایت و تزویر اوباشان شده و بحکم خوانین مغول و ایلخانی تمامشان را از دم تیغ بی دروغ گذرانده اند.

خلاصه هرچ و مرج و ظلم و ستم و خودخواهی و سازگاری با اوضاع زمان و مال اندوزی و هزاران مفاسد دیگر، جای خود را به فکر سلیم و عقل و منطق صحیح داد و بکلی اوضاع احوال اجتماع را دگرگون کرد و بهمین جهت در آثار تاریخی و ادبی و اشعار شعرای زمان به مآوار بسیاری برمیخوریم که حاکی این اوضاع آشفته و در هم ریخته است. در مثنوی مولانا جلال الدین که در آن عهد می زیست به حکایات بسیاری برمیخوریم که نشان دهنده آن وضع وخیم و دال بر کیفیت و چگونگی روزگار سخت آشفته آن دوران است از جمله در دفتر مثنوی حکایتی است که دیدند شیخ الاسلام شهر بارنگ و روی باخته و اندام و قدمی لرزان رو بفرار است. یکی زیارانش از او پرسید: به سرور ما چه گذشته است که چنین آشفته و پریشان حال فرار را برقرار ترجیح داده است؟ شیخ الاسلام گفت: خرمی گیرند. دوستش گفت: تو خرنیستی که گرفتار آئی. شیخ در جواب گفت: " خرمی گیرند و به جدمیگیرند و تمیز بر خاسته است.

چونکه بی تمیزیان مان سرورند صاحب خرابی جای خرابرند به اینگونه حکایت و امثال و اشارات در آثار آن روزگار بسیار برمیخوریم که خود نمونه ای از اوضاع سخت آشفته آن زمان است. حافظ شیرازی که تقریباً در اوایل این دوران پرهج و مرج می زیست می گوید:

از هر طرف که رفتم جز وحشت میفزود زینهار از این بیابان وین راه بی نهایت

هشت

اغلب شعرای بنام آن دوران مانند سیف‌الدین محمد فرغانی معاصر سعدی و خواجه کرمانی و وحیدی مراغه‌ای و دیگران راقصان و مثنویات فراوانیست که در بیان کیفیت اوضاع بهم ریخته و اجتماع دگزگون شده و غلبه اراذل و اوباش جاهل و نادان ساخته‌اند و در دواوین آنها مضبوط است .

از جمله خواجه کرمانی می‌گوید :

گشت سلطانی به سگ بانی بدل شد سلیمانی به شیطانی بدل

خلاصه جنگ وجدال و قتل و غارت و ویرانی جای خود را به سکون و آرامش قرون گذشته داد . کشتی‌گیری و اعتقاد بخرافات و ارواح خبیثه و جن و شیاطین و هزاران خرافات دیگر جای خود را به درس و بحث و موعظه و تذکیر و توجه به امور عقلی و منطقی داد . در نتیجه پس از دو قرن پر آشوب ، در سراسر زمین وسیع ایران مردمانی بوجود آمدند که در جهل و بی‌خبری محض و اعتقاد بخرافات و باطل، روزگاری را با ترس و وحشت و ریا و تزویر و خود را بحکم زمانه دگرگونه نشان دادن بسر می‌بردند . با مراجعه به ضرب‌المثل‌ها و اشعار و آثار ادبی باقی مانده از آن روزگار بخوبی میتوان وضع و حالت سخت آشفته اجتماعات زیر و زبر شده آن دوران را مشاهده کرد . سکوت در مقابل آشوب و هرگونه پیشامدی، و دم در کشیدن و دگرگونه نشان دادن خود، و سرتسلیم فرود آوردن در مقابل هرگونه بلا و مصیبت و پیش آمد غیر مترقبه و از ناچاری رنگ زمانه بخود گرفتن ، از جمله مطالب بسیار آشکار است که در آثار شعرا و نویسندگان آن روزگار بخوبی میتوان دید . قصائد و غزلیات سعدی خاصه کتاب سخت ارزشمند بوستان او ، و مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی، و آثار عبیدزاکانی، و غزلیات حافظ شیرازی و شعرای دیگر بهترین سندیست که اغلب بصورت پند و اندرز و ارائه طریق برای رهایی از چنان دوزخی بی‌مان بیان شده است .

تا توانی گوسفندگنگ باش
 وقت برگشتن تو پیشا هگ باش
 چونکه می بینی که پایت بسته اند
 برتو سرهنگان شه بنشسته اند
 پس تو سرهنگی مکن با دیگران
 زانکه نبود خوی و طبع عاجزان
 احمقان سرور شدستند و زبیم
 عاقلان سرها کشیده در گلیم
 تسلط قوم وحشی مغول به این سرزمین ، از جمله اموری است که در بوستان سعدی
 آمده است :

بروشکریزدان کن ای تنگ دست
 که دستت عسَس تنگ برپس نبست
 رهایی ندارد کس از دست کس
 گرفتار را چاره صبرست و بس
 کس از دست جور زبان ها نرست
 اگر خود نما یست و گر خود پرست
 اگر بربری چون ملک با سمان
 بدا من در آویزدت بدگمان
 بکوشش توان دجله را پیش بست
 نشاید زبان بداندیش بست
 حافظ می گوید :

نمی بینم نشاط و عین در کس
 نه درمان دلی نه درد دینسی
 درون هاتیره شد باشد که از غیب
 چراغی بر کند خلوت نشینسی
 * *

تسلط قوم وحشی مغول بر این سرزمین ، از جمله اموردفعی و
 زودگذرنبود ، بلکه چنانکه گذشت این گرفتاری وحشتناک بیش از
 چند قرن بطول انجا میدوهمانطور که گفته شد یکی از نتایج شوم آن از
 بین رفتن طبقات مرفه و بجا ماندن جمعی ضعیف و فقیر و بی کس و کسار
 بود که می توانستند در خرابه های شهرهای ویران شده و در هم ریخته ایکه
 پس از آن ایلغار عظیم باقی مانده بود ، با فقر و فلاکت و درماندگی و

انواع واقعات و امراض و مصائب دیگر دست و پنجه نرم کنند و به زندگی بی‌بند و بار خود ادامه دهند. بدیهی است که در چنان اجتماعی دیگر محلی برای علم و معرفت و دانش باقی نمی‌ماند، چه در خرابی و ویرانی شهرهای عظیمی چون سمرقند و بخارا و خوارزم نیشابور و ری و بغداد و غیره، مدارس و کتابخانه‌ها و مراکز علمی نیز با خاک یکسان میشد و اهل علم و دانش هم یا کشته و معدوم میشدند و یا با مهاجرت‌های اضطراری به دیار دور دست، هم‌اندوخته‌های خود را از دست می‌دادند.

البته این سقوط وحشت‌آور علم و معرفت در اوائل هجوم وحشیان مغول به علت فاجعه عظیمی که همراه داشت چندان محسوس نبود، چه خرابی و ویرانی و قتل و غارت و آتش‌سوزی و زیر و زبر شدن اوضاع فرصتی برای توجه به امور عقلی و علمی باقی گذاشت. اما هر چند زمان جلوتر میرفت این فاجعه عظیم محسوس‌تر میشد تا آنجا که در اوایل آخر این دوران به اعتزال علمی عجیبی برمیخوریم که در تاریخ این سامان بی‌سابقه است. در آن گیرودار بسیاری از علما و اهل قلم و متصوفه به شام و روم و مصر و دیار عرب و مراکش و هندوستان و سایر بلاد گریختند و معدودی از آنان توانستند پس از استقرار در آن کشورها مورد توجه زمامداران وقت واقع شوند و آثاری از خود به یادگار بگذارند مانند پدرمولانا و مرشد او و محقق ترمذی و نجم رازی صاحب مرصاد الصبأ و معدودی دیگر که نامشان را در تواریخ آن زمان میتوان دید.

در این حمله وحشیانه معدودی از سرزمین‌ها توانستند به علت قبول اطاعت و پناه به اصطلاح مغولان به ایلی در آمدنشان نسبتاً از آنهمه نهب و غارت و کشت و کشتار مصون مانند. از جمله یکی ایالت فارس بود که به علت دهاء و کاردانی سعدین زنگی و پسرش از حمله آن وحشیان و خرابکاری‌های اخلاف آنان نسبتاً امان و مصونیتی یافت و مرکزی برای ایفاء نسبی علم و معرفت و پیداشدن شاعرانی چون سعدی شیرازی و دیگران شد. دیگری سرزمین آسیای صغیر بود که با قبول ایلی از دستبرد وحشیانه آنان مصون ماند و بسیاری از علما و صوفیان و

یازده

اهل قلم و شاعران توانستند بدان جا پناه ببرند و اغلب شهرهای آن، مراکزی برای مهاجران ایرانی شد و کسانی چون بهاء الدین ولدیدر مولانا و محقق ترمذی و شمس تبریزی و قاضی سراج الدین ارموی و قاضی عزالدین درموی و نجم رازی توانستند در آن ديار روزگاری را به سلامت بگذرانند و در نتیجه باعث ابقاء و نفوذ زبان و ادبیات فارسی و به ظهور رسیدن آثار گرانبهای چون مثنوی مولانا و کتب و رسالات دیگری شد که بی شک از بهترین و پربارترین آثار زبان و ادبیات فارسی بشمار میرود. دیگر سرزمین هندوستان خاصه آن سوی رود سند بود که امیران غوری بر آن تسلط داشتند و حقا مرکزی برای نویسندگان و شعرای بسیاری شد که چگونگی آنرا در تواریخ آن روزگار خاصه طبقات ناصری و تاریخ فرشته بخوبی میتوان دید. این مراکز علاوه بر آنکه بسیاری از مهاجرین سرزمین ایران را از قتل و کشته شدن نجات بخشید، باعث ابقای علم و فرهنگ این سرزمین و پیداشدن علما و فضلا و شعرا و نویسندگان بسیاری شد که آثار مشهور آنان هنوز کما ملترین و پربارترین نمونه فرهنگ و ادب ایران به شما میرود. مانند آثار بسیار گرانبهای سعدی شیرازی که بی تردید از پربارترین آثار است که در فرهنگ و ادب این کشور پدید آمده و از کما ملترین نمونه هاست که تا زبان و ادب فارسی برجاست چون آفتابی درخشان در آسمان علم و فرهنگ این سرزمین که نسال نور - افشانی خواهد نمود!

(۱) جهت اطلاع بیشتر از کیفیت حمله مغول و اثرات ترک تاز و وحشیانه آنان - ک: تاریخ جوینی ج ۲ و ۱ - و جامع التواریخ رشیدی - و طبقات ناصری و کافی التواریخ ابن اثیر - تاریخ و صاف - و حبیب السیر خوند مر - تاریخ گزیده حمدالله مستوفی - تاریخ فرشته چاپ هند - تاریخ طبرستان مرعی و تاریخ مفصل ایران - تالیف مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی.

دوازده

شرح حال و آثار سعدی باختصار

تذکره نویسان در نام و نسب سعدی اختلاف دارند و او را به نام های مشرف الدین بن مصلح الدین ، و مصلح الدین بن عبدالله ، و مشرف الدین مصلح عبدالله ذکر کرده اند . و بعضی گفته اند که نام اصلی او همان سعدی است و زمره ای دیگر این اسم را تخلص او میدانند که به جهت ولادتش در عهد سعد بن زنگی والی فارس و یا به جهت ملازمت سعد بن ابی بکر بن سعد زنگی برگزیده است . سال تولد او را با توجه به مطالبی که در آغاز اثر بدیع او گلستان و بوستان آمده است ۶۰۶ شمعد و شصت هجری ذکر کرده اند .

بطوریکه خودش متذکر شده است او در خاندانی که از روحانیان و علمای دین بوده اند متولد شده است :

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق توشا عری آموخت
وظا هر ا پدرش از ملازمان اتابک سعد زنگی بوده است و تا آنجا که مشهود است در دوران کودکی وی وفات یافته و دوران خرد سالی را تحت تربیت مسعود بن مصلح فارسی و پدر قطب الدین شیرازی گذرانده است . و پس از فرا گرفتن علوم زمان که از حدود علوم شرعی و مسائل ادبی تجاوز نمی کرد برای ادامه تحصیلات چنانکه در آن عهد مرسوم بود به بغداد سفر کرده و در مدرسه نظامیه آنجا که شهرتی بسزا داشته است به تحصیلات خود ادامه داده است . و در همانجا با بسیاری از علمای زمان آشنائی بهم رسانیده و در محاضرات آنان کسب فیض نموده است . مانند ابن جوزی صاحب کتاب تلخیص ابلیس که از اساتید بنام مدرسه مستنصریه بغداد بود و در فتح این شهر بدست هلاکو خان بقتل رسید و بعضی گفته اند چنانکه خودش گفته است از محضر شیخ شهاب الدین سهروردی عارف مشهور آن زمان نیز کسب فیض نموده است و مسائل و مراتب عرفانی را در آن محضر فرا گرفته است .

سیزده

در آثار خود نیز به مراتبی که ذکر شد اشاراتی کرده است. مثلاً درباره دوران کودکی خود و محروم ماندن از پدر و کیفیت آن دوران آورده است:

ز عهد پدری یاد دارم همی	که با ران رحمت بر او هر دمی
که در خردیم لوح و دفتر خرید	ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری	به خرمانی از دستم انگشتی
* *	
مرا با شدا زد و رطفان خبر	که در طفلی از سر بر فتم پدر
* *	
بطفلی در مرغبت روزه خاست	ندانستمی چپ کدا مست و راست
یکی عابد از پارسیان کوی	همی شستن آموختم دست و روی

و یاد درباره سفرش به بغداد برای ادامه تحصیلات و کیفیت آن عهد آورده است:

مرا ستاد را گفتم ای پر خرد
فلان یا بر من حسد می برد

و یاد درباره استفاده از محضر ابن جوزی و راهنمایی‌های او در گلستان آورده است:

"چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمه الله علیه به ترک سماع فرمودی و به عزلت اشارت کردی، عنفوان شباب غالب آمدی وهوی وهوس غالب." الخ

درباره ملاقاتش با سهروردی و استفاده از محضر پیر برکتش آورده است:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دواندر ز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش	دگر آنکه در نفس خود بین مباش

چهارده مختصری درباره سعدی و آثار او

سعدی پس از طی دوران تحصیل که ظاهراً در سال ۶۲۱ هجری شروع میشود در حدود سی سال از عمر خود را در سیر و سفر گذراند و در سراسر بلاد اسلامی بسیر و سیاحت پرداخت. در این سفرهای طولانی از بلاد حجاز و شام و لبنان و مصر و آذربایجان و هندوستان و دیگر ممالک آن روزگار دیدن کرد و چنانکه از آثارش برمیآید چندین بار پیاپی دو سواره برای ادای مراسم حج عازم شهر مقدس مکه و مدینه شده است و در این سیر و سفرهای طولانی که ظاهراً تا سال ۶۵۵ بطول انجامیده است با بسیاری از بزرگان و علما و عرفای زمان ملاقات کرده و از محاضرات آنان کسب فیض نموده است که از آن جمله اند: سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی صاحب تصانیف بسیار در مسائل تصوف و عرفان و شیخ صفی‌الدین اردبیلی و نظایر آنان که مراحل سیر و سلوک و مسائل عرفانی را در محاضرات آنان فرا گرفته است. در شرح احوالش آورده اند که در روم با مولانا جلال‌الدین ملاقات نموده و در هندوستان مهمان امیر خسرو دهلوی بوده است او چنانکه در آثار خود آورده است در سفر سومنات هندوستان موفق به شکستن بت مشهور آن سامان شده است. نیز در بیان احوال آورده اند که در این سفرها در جهاد با کفار نیز شرکت کرده است.

چنانکه خودش گوید پس از سیر و سیاحت بسیار در اقصای عالم، سرانجام حب وطن او را بزدگاش با زگردانده و بقیه عمر را در آنزوا و طاعت و عبادت و بوجود آوردن آثار بدیعی که در تاریخ ادبیات این مرز و بوم نظیر و مانندش را نمیتوان یافت پرداخته است و برای آنکه پس از آن همه سیر و سیاحت‌ها دست خالی به موطن اصلی خود بازننگردد کتاب بوستان را که خلاصه تجربیات سی سال سیر و سفر در اقصای بلاد بوده است بصورت اشعاری سخت فریبا و دلکش ساخته و پرداخته است:

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی

پانزده

زهر خرمنی خوشه‌ای یافتیم
ندیدم که رحمت برای این خاک باد
برای نگیختم خاطر از شام و روم
تهی دست رفتن بر دوستان
بر دوستان ارمنانی برم
که ارباب معنی بکا غذیرند
پراوده دراز تربیت ساختم
.....

بتاریخ فرخ میان دو عید
که پردرد این نامیردا رگنج

تمتع زهر گوشه‌ای یافتیم
چوپاکان شیراز خاکی نهاد
تولای مردان این خاک و بوم
دریغ آمدم از همه بوستان
بدل گفتم از مصرقند آورم
نه قندی که مردم بظا هر خورند
چو این کاخ دولت بپرداختم
.....

به روزهای یون و سال سفید
و ششصد قرون بود پنجاه و پنج

ظاهراً سعدی پس از بازگشت بوطن که به همت سیاست مجردانسه
اتابکان فارس، در آن دوران پر آشوب از امنیت خاصی برخوردار بود،
بیشتر اوقات خود را صرف تدوین و تالیف و جمع آوری آثار خود می‌نمود
و بعلمت قرب و منزلتی که در دستگاه حاکمان زمان داشت و اغلب آثار خود
را بنام آنها کرده بود، روزگاری نسبتاً آسوده و مرفه داشت و بهمین جهت
بیشتر نمیتوانست به غور و بررسی احوال درونی و بیرونی خویش بپردازد
حالات ظاهری و باطن شخصی خود بپردازد. همین امر باعث توجه خاص
علماء و دانشمندان و عرفا و اهل باطن بدو شد و در نتیجه اوقات گرانبهایش
بیهوده به هدر نمی‌رفت و صرف عبادات و افادات میشد و ظاهراً این وضع
تا آخر عمرش ادامه داشت تا آنکه بنا به گفته تذکیر نویسندگان در سال
۶۹۱ هجری در شهر شیراز بسد رود زندگی گفت و در همان سرزمین مدفون
گشت و قبرش از همان زمان زیارتگاه خواص و عوام شد. تذکیر نویسندگان
دوران عمر او را در حدود هشتاد و پنج سال و برخی صد و دوازده سال ذکر
کرده‌اند و بهمین جهت در تاریخ تولد او اختلاف کرده برخی آنرا سال
۵۷۱ هجری دانسته‌اند اما بسیاری از آنان همان تاریخ ۶۰۶ را ترجیح
داده‌اند و آنرا صحیح تر دانسته‌اند، بنا بر این مدت عمر او چنانکه ذکر شد
بیش از هشتاد و پنج سال نبوده است.

شا نزده

تا آنجا که مشهود است این شاعر عا لبقدر بعلت کسب معارف عالیه زمان خود، و سفرهای طولانی در کشورهای مختلف آن روزگار، در همان دوران زندگی، مورد توجه ارباب کمال و اصحاب حال و شعرا و نویسندگان و عارفان زمان واقع شد و بسیاری از شاعران بنا هم‌مان روزگارمانند سیف‌الدین فرغانی و همام تبریزی بها اقتدا کرده و اشعار فراوانی در مدح و ستایش او سروده‌اند.

ممدوحان سعدی بیشتر ا تا بکان سلفری و وزراء و عمال آنها بوده‌اند مانند ا تا بک مظفرالدین ابوبکر سعدبن زنگی که توانست با مغولان کنار آید و سرزمین فارس را از قتل و غارت و نهب و ویرانی آن وحشیان نجات دهد. سعدی در عهدا و به شیراز با زگشت و اشرافیست خود یعنی بوستان یا سعدی نامه را در سال ۶۵۵ هجری بها و تقدیم کرد. ممدوح دیگرش سعدبن ابوبکر پسر اوست که مدت کوتاهی سلطنت کرد و سعدی اثر بی نظیر خود گلستان را که از آثار جاویدان زبان و ادبیات فارسی است بها و تقدیم نمود و نیز قصاید فراوانی در مدح و مراثی آنان ساخته است که در دیوانش مضبوط است و نیز در آثار او قصاید و غزلیات و مثنویاتی دیده میشود که در مدح خاندان ا تا بکان مانند آبش خاتون عیال ا تا بک سعدبن ابوبکر و دیگران ساخته است و نیز اشعار فراوانی در مدح وزراء و بزرگان زمان و والیان عا ملان مغول ساخته، خا صه قصاید و اشعار فارسی و عربی که در مدح شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش عطا ملک جوینی که از عا ملان بنا م هلاک و بوده سروده است که از حامیان مسلم مردم گرفتار آن زمان بوده‌اند و سرانجام خاندانشان بها مرهمان پیشوای مغول برانداخته شد و از خرد و کلانشان گرفتار تیغ بی‌دریغ آن وحشیان گردیدند. ظاهرا سعدی مورد حمایت مستقیم این خاندان مشهور بوده و تا آنجا که مشهود است توجه خاصی بدین شاعر و نویسنده عا لبقدر و نا بغه زمان داشته‌اند.

هفده آثار سعدي

علاوه بر آثار منشور و غير از گلستان كه اثر است جاويداني، رسالتي بنام
اوضبط شده است كه شامل شش رساله است كه اغلب در جواب سئوال -
كنندگان چو شمس الدين محمد جويني و نظاير او برشته تحرير درآمده
است و شامل است بر مسائل عرفاني و عقلي و نصيحت به پادشاهان و
نظاير آن .

اما آثار منظوم عبارتند از : ۱- بوستان يا سعدي نامه كه
ذكرش گذشت و تاريخ اتمام آن سال ۶۵۵ هجري قمری بوده است و
ظاهرا پيش از بازگشت شاعر عا ليقدربه شيراز سمت احتتام پذيرفته و
شماره ابیات آن در حدود چهار هزار بيت است كه بارها بحليه طبع
آراسته شده است . و شامل ده باب ميشود كه بيشتري در باره مسائل اخلاقی
و اجتماعي و ديني سروده شده و هر باب بنام موضوع سروده شده ناميده
شده است از اين قرار ۱- باب عدل ۲- باب احسان ۳- باب عشق
۴- باب تواضع ۵- باب رضا ۶- باب قناعت ۷- باب تربيت ۸- باب
شكر ۹- باب توبه ۱۰- باب مناجات .

دوم- قصايد عربي كه شامل چندين قصيده بلند و كوتاه است كه دليل
بر فصاحت و بلاغت و فضيلت او در آن زبان است .

سوم- قصايد فارسي كه شامل مدائح و مرثيها ملان زمان و توصيف
طبيعت و امثال آن و اندرز و نصيحت و موعظت ، و حمد با ريتعالي و رسول
اكرم و بزرگان دين مباني و بيان مطالبی ديني و عرفاني از قبيل
توكل و تنبه و ذم دنيا و نظاير آنست .

چهارم- ترجيعات - پنجم - ملمعات .
ششم- غزليات كه شامل ۱- طيبات ۲- بدايع ۳- خواتيم
۴- غزليات قديم است .
هفتم- صاحبیه كه در مدح صاحب ديوان جويني ساخته شده است .

هشتم- رباعیات که شامل - اشعار رباعیت که در موضوعات مختلف ساخته شده است .

نهم- مُفردات - که شامل ابیات و تک بیت ها نیست که در مسائل اخلاقی ساخته شده است .

این آثار فنا نا پذیر و جا ویدان با رها تحت عنوان کلیات سعدی بحلیه طبع آراسته شده است و ظاهراً تا آنجا که مشهود است این آثار گرانبها در زمان خود شا عرفراهم آمده و جمع آوری شده و پس از او دوبار بوسیله علی بن احمد بن ابی بکر موسوم به بیستون فهرست بندی شده است .

که گوید: " بدان ای عزیز که شبی از شبها اتفاقاً این بنده ضعیف نحیف اعجز خلق الله و احوجهم الی رحمه و غفراله ، علی بن احمد بن ابی بکر المشتهر به بیستون در جمعی حاضر بود در حلقه جمعی از مخادیم عظام و ائمه اسلام و موالی کرام و مشایخ انام ادا م الله ایام مهم و دامست برکاتهم . و گوینده ای خوش الحان ترانه ای می سرود ، و جمعیتی دست داده بود که خاص و عام آن مجلس هریک در گوشه ای بیهوش گشته و چند خرقة تحریق شده بود چنانچه حاضران مجلس بعد از فرو گذاشت متفق القول بودند که در مدت العمر چنین سماعی دست نداده . فی الجمله در اثنای سماع قوال از غزل های مولانا شیخ الشیوخ فی عهده و قدوه المحققین و زبده العاشقین افصح المتکلمین و مفخر السالکین شرف المله و الحق و الدین مصلح الاسلام و المسلمین الشیخ سعدی الشیرازی قدس سره بر خواند: " نظر خدای بینان ز سرهوی نباشد . " و چهار بیت از این غزل بر خواند و به غزل دیگر رفت .

یکی از حضار بعد از آنکه سماع با خرسیدت می این غزل را طلب کرد ، یادداشت . از این خاکی التماس فرمود که اگر تمه این غزل طلب داری منتی باشد . بنده بر حسب اشارت ایشان روز دیگر مجموع طبیات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم نظر کردم و بر همه بگذشتم چند نوبت مکررتاً عاقبت بدیدم ، در اثنای این طلب یکی از دوستان

نوزده

تشریف از زانی فرمود . چون بنده را بدان مشغولی بدید پرسید که
غرض از این مطالعه چیست ؟ صورت حال در خدمتش بگفتم . فرمود که
اگر دیوان شیخ رافهرستی بودی در هنگام طلب این زحمت نبودی .
جمعی از عزیزان حاضر بودند همه بر این اتفاق کردند و گفتند ترا برای
ما این سعی می باید برد و فهرستی بر آن نهادن . بنده را این معنی در
خاطر نشست و بدان مشغول گردید و مجموع غزل ها در این پنج کتاب از
گفته های شیخ جمع کرد و بر حرف اول هر غزل بطریق حروف تهجی بنهاد
چنانکه طالب به آسانی بدان رسد و در شهود سنه عشرين و سبعه هجری
(۷۲۰) به اتمام رسانید .

بعد از هشت سال که از این تاریخ بگذشت و چند نسخه بدین نَمَط
منتشر گشت . روزی با جمعی از عزیزان در گوشه ای حاضر بودیم که شخصی
رقعهای نوشته و این یک بیت به مناسبت درج کرده :

من در وفای عهد چنان کندنیستم کز دامن تو دست بدارم به تیغ تیز
یاران التماس باقی این غزل داشتند ، دیوان را طلب کرده چندان
که تجسس نمودم نیافتم . سبب این بود که فهرست بر حروف اول از
مطالع نهاده بود ، و این بیت از میان غزل بود . یکی زیاران گفت
اگر این فهرست که بر حرف اول از غزلیات است به حرف آخر بود آسان تر
بان رسیدی و اگر سعی کنی و به حروف تهجی بر حرف آخر فهرستی نهی
ترا یادگاری باشد و یاران را منتی .

ایجاب ملتسم خدمتشان را مدتی سعی نمود و بر حروف آخر از هر
غزل بر طریق حروف تهجی فهرستی نهاده در آخر سنه اربع و ثلاثین
و سبعه هجری (۷۳۴) به اتمام رسانید تا خواننده را حظی وافر باشد و این
بنده را بدعای خیر مدد فرماید ، باشد که از روح مبارک شیخ قدس سرّه
همگان رافیضی رسد و مستظهرم بگیم — — — لطف جسیم ارباب کرم
که اگر پسندیده نظر مبارکشان آید این کمیته را یادداشتی بخیر
فرمایند تا مزید عافیت گردد انشاء الله العزیز .

بیست

اما در تقسیم‌بندی غزلیات سعدی به طبییات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم، بسیاری از گردآوردندگان آثار این نابه‌دوران معتقدند که کار خود سعدی است و هنگام جمع‌آوری غزلیات خویش آنها را از لحاظ کیفیت گفتار و کمیت زمان تقسیم‌بندی کرده‌است. اما جمعی دیگر از جمله مرحوم فروغی گویند که این تقسیم‌بندی بعدها شده و جمع‌آوردگان این آثار بدیع آنها را به سلیقه و زعم خود با این صورت درآورده و با این نام‌ها نامیده‌اند. اما تا آنجا که مشهود است در قدیمی‌ترین نسخ این غزلیات این تقسیم‌بندی و نام‌های مذکور دیده می‌شود. البته استدلال دانشمندان رجمند مرحوم فروغی را هم نمی‌توان در این باره نادیده گرفت.

اما کلمه طیب در لغت به معنی پاکیزه و طاهر و حلال و مباح و خوش و لذیذ و رایحه آمده‌است و جمع آن طبییات به معنی چیزهای پاکیزه و طاهر و زنان پاک و پارسا و کسانیکه دارای طبع خوش‌اند و ظرافت‌ها ضبط شده‌است. سعدی نیز در اشعار خود به معنی نیک و پاکیزه و خوش و لذیذ آورده‌است.

زهر از قِبَلِ تونوشدا روست فحش از دهن تو طیبیات است

اما مجموعه غزلیاتی که بدین نام (طیبیات) نامیده شده‌است از لحاظ موضوع شامل مطالب متفرق است: بسیاری از آنها از جمله غزلیات عاشقانه‌است که اصولاً شاعران به این نوع شعر را اختصاص داده‌اند که حاکی از بیان عشق و عاشقی و وصل و هجران و احوال عاشقان و کیفیت این حالت خاص است. اما در مجموعه غزلیاتی که بنا بر طبییات نامیده شده‌است غزل‌هایی هم دیده می‌شود که در ستایش باری تعالی و عنایات و مراسم او به بندگان خود ساخته شده‌است مانند: غزل‌های زین اول دفتر بنا می‌زدند و نا مانع و پروردگار حیّ توانا

و غزل :

بیست و یک

خداوندی چنین بخشیده داریم که با چندین گنہا میدواریم
و نیز غزلی که در مدح رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم ساخته شده است:
ماه فروماندا ز جمال محمد ص
سرو نوید با اعتدال محمد ص

و غزل هائی که در وصف طبیعت و خاصه فصل بهار و غنیمت شمردن و استفاده
بردن از آن تا فرصتی باقیست ساخته شده مانند:

برخیز تا تفرّج بستان کنیم و باغ چون دست میدهد نفسی فرصت فراغ
و غزل هائی که در مدح اتابکان فارس و بزرگان آن روزگار
ساخته شده است:

مغیث زمان ناصر اهل ایمان شهن شاه عادل اتابک محمد
ز سدا بوبکر تا سعد زنگی پدر بر پدرنا مور جد بر جد

و غزلیات بسیاری که در وعظ و اندرز و نصیحت و خواندن مردمان
زمانه را به همدردی و نظایر آن ساخته شده است مانند غزل:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

و غزل هائی که در مراتب موضوعات مذهبی و مسائل اخلاقی ساخته
شده مانند:

اگر خدای نباشد ز بنده ای خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
قضای گن فیکونست حکم بار خدای بدین سخن سخنی در نمی توان افزود

و سرانجام غزلیات فراوانی که در مسائل عرفانی و کیفیت آن
و پیروی از مردان کامل و جد و جهد سالک طریقت برای رسیدن بکمال
ورها شدن از قیودات کودکانه و نظایر آن ساخته است مانند:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست ز نارنا بریده و ایمانت آرزوست
و غزل:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست عاقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد سا قنیا باده بده شادی آن کین غم ازوست

وغزل :

بیست و دو

نظر خدا بینان ز سرهوا نباشد سفرنیا زمیندان ز ره خطا نباشد
وغزل:

اگر لذت ترک لذت ندانی وگر لذت نفس لذت ندانی
سفرهای علوی کند مرغ جانست گراز چنبر آرز بازش نشانسی

اما بحث در سبک و سیاق و کیفیت و چگونگی آثار سعدی کارایین
وجیزه نیست . برای بیان روش خاصی که ابداً ع خود را عراست و نحوه
و علت سرودن این اشعار سهل و ممتنع ، حقا کتاب و رسالات متعددی
را شامل خواهد شد ، تا با مابقت اشعار این نابغه دوران با شعرای
سلف و خلف او ، ودقت در سبک و سیاق خاص آن که پایه و اساس شعرو
شاعری متداول آن زمان را دگرگون ساخت با دقت و موشکافی خاصی
غور و بررسی شود ، تا علت ظهور چنین نویسنده و شاعری بی مانند و اثر
عظیم آثارش در شعرا و نویسندگان بعد از او ، و علت دوام این سبک بدیع
و نوظهور در طی قرون ، و دهها موضوع دیگر آشکار شود .

در اینجا همینقدر میتوان اشاره کرد ، که نحوه نویسندگی و شعر و
شاعری در زبان و ادبیات فارسی ، که از قرون اولیه ظهور اسلام در این
کشور پایه گذاری شد ، بطوریکه از آثار گویندگان مشهود است دستخوش
تغییرات بسیاری گردید که نتیجه اش ظهور شعرای عالیقدری چون
رودکی و فردوسی و سنایی و صدها شاعر و نویسنده دیگر گردید که شاید
در تاریخ ادبیات بسیاری از ملل نظیر ما نندش را نتوان یافت .
اما ساده گویی آمیخته با فصاحت و بلاغتی خاص که از او خرقن دوم هجری
شروع شد و با ظهور شاعرانی چون رودکی و دقیقی و فردوسی به حد کمال
خود رسید ، از او اواسط قرن پنجم به بعد به علل بشمار می آید که ذکر آن همه
در این مختصر میسر نیست جای خود را به اشعاری پیچیده و معلق داد که
اغلب با کلماتی دشوار و دور از ذهن عربی و فارسی آمیخته شده بود .
تقریباً از قرن ششم شعرا و نویسندگان می کوشیدند تا مطالب خود را

بیست و سه

در عباراتی پیچیده و معقد و دشوار بیان کنند و شاعر و نویسنده توانا کسی بود که در ایراد معانی دشوار و الفاظ مهجور و دور از ذهن و عبارات معقد و پیچیده دستی بسزاداشته باشد، تا آنجا که درک بسیاری از آثار شعرائی چون خاقانی و نویسندگانی چون صاحب تاریخ و صاف‌بدون فراگرفتن علوم ادبی زمان و امعان نظر فراوان غیر ممکن است. این شعرا و نویسندگان سعی بلیغ داشتند که از مسائل مهجور و صنایع بدیع و کلمات مهجور و لغات دشوار عربی و فارسی در آثار خود استفاده کنند. از همین لحاظ برای درک مفاهیم آن آثار، بسیاری از اهل ادب مجبور شدند تا مشروح مفصلی بر اشعار شعرائی چون خاقانی و دیگران بنویسند. و در نتیجه تقریباً آثار ساده و قابل فهم شعرائی چون رودکی و فرخی و فردوسی که بزیر فصاحت و بلاغت آراسته است، جای خود را به اشعاری مبهم و دور از ذهن که با تکرار معانی و الفاظ سخت دشوار و بیانی مبهم آمیخته بود داد.

سعدی با ابتکارات سخت عالمانه خود توانست نویسنده‌گی و شاعری را از آن سرایشی سقوط و اضمحلال نجات دهد و با وجود آوردن آثار بدیعی چون گلستان و بوستان و قصاید و غزلیات سخت شیوای خود، شیوه‌ای خاص و سبک و سیاقی نو در ادب فارسی بنیان گذارد، تا آنجا که پس از گذشت قرن‌ها هنوز آثار بدیع او بهترین و بالاترین نمونه فصاحت و بلاغت در زبان و ادبیات فارسی بشمار میرود. و باعث شهرت بی‌سابقه و در زمان حیات و پس از مرگش گردید و این شهرت عالم‌گیر با سرعتی شگفت‌انگیز روبرو افزایش آورد و بعنوان بهترین شاعر و نویسنده فارسی زبان در طول تاریخ شناخته شد.

اوسعی کرد که فصاحت معجزه‌آسای خود را تنها موقوف بر مسدح و ستایش و بیان احساسات عاشقانه و امثال آن نکند، بلکه بیشتر آثارش را در ارائه طریق سعادت آدمی و موعظه و اندرز و راهنمایی‌های بخردانه بکار برد. این دانشمند توانا از علوم متداول زمان خود که

بیست و چهار

طی سالیان دراز اندوخت بود، و نیز تجارب فراوانی که از سفرهای بسیار خود و سیروس لوک های فراوان آموخته بود، در آثار خود سخت استفاده کرده و آن همه را در خدمت خلق و هدایت آنان به راه راست و صراط مستقیم خرج کرد. و از این طریق توانست از مسائل و حکایات فراوانی که جلب نظر خواننده‌های را خواهد کرد در آثار خود استفاده کند و تنها به نصایح و اندرزهای خشک و ملال انگیز بسنده نکرد بلکه همیشه مواظب و اندرز و پندهای خود را با افکار دانشمندان خود آمیخت و از این راه مکتبی خاص ابداع کرد که تا آن زمان سابقه نداشت و در غزلیات و اشعار غنایی خود هم تا آنجا که میسر میشد از حکمت و مسائل عرفانی استفاده نمود.

علاوه بر این او شاعر شوخ طبع و بذله سرائیست که با شیرینی بیان خاص خود هر خواننده‌ای را مسحور آثار جاویدان خویش می‌نماید و در آنجا که غالباً در بیان منظور خود از امثال و حکم رایج در این زمان استفاده نموده است خوانندگان آثارش را سخت مجذوب مطالب و اندیشه‌های عالمانه خود می‌نماید، تا آنجا که در قرائت آن آثار، خواننده رانده تنها ملالی دست نمی‌دهد بلکه ولع بیشتری جهت خواندن و مطالعه آن آثار بدیع در خود حس می‌کند. خلاصه این نابغه با استفاده از مراتبی که ذکر شد و سیروس لوک‌هایی که در طول زندگی خود کرده بود آثاری بوجود آورد که توانست در زبان و ادبیات فارسی سبک و سیاقی را بنیان نهد که پس از گذشت زمان بسیار، هنوز مورد نظر اهل فضل و دانش و نویسندگان و شعراست و میکوشند تا از رویه و در آثار خود استفاده نمایند و با اینکه پس از وی سبک‌های متعددی در آثار ادبی این سرزمین مانند سبک هندی و غیره بوجود آمد، گویندگان هر عصر و زمان نتوانستند کیفیت بیان او را بدست فراموشی سپردند و ناچار برای ادای مطالب خویش از همان رویه استفاده نموده و می‌نمایند. از این جهت او را سعدی آخر الزمان خواندند و هنوز آثار بدیعش رطب اللسان خلق و مورد توجه خاص و عام است و در مکاتبات و مدارس به تعلیم و آموزش آن می‌پردازند. ۲۵ خرداد ماه ۱۳۶۴ شمسی دکتر سید صادق گوهرین

پیشگفتار مؤلف

سخن سعدی با همهٔ واژه‌های رنگین، کلام معنی‌ساز و ترکیب‌های ابداعی و نوآورانه‌اش که از ژرفنای فرهنگ و اندیشهٔ سرزمین عرفان‌پرور ایران الهام گرفته است آنچنان فراتر از زمان و فارغ از قید قرن‌هاست که هنوز همچون زبان امروز مردم ایران با ذهن همگان آشناست. معجزه و شگفتی شعر این سخنور نامدار، در بی‌پیرایگی و روانی توصیف‌ناپذیر آنست که کمتر نیاز به تفسیر دارد و همین ویژگی او را از جمله نامداران سخن فارسی و بی‌تردید ادبیات جهان ساخته است.

زبان سعدی رازگشای نهانی‌ترین لحظه‌های عاطفی انسان است که با بینش فلسفی و تجربه دراز زندگیش در آمیخته و کلامی جاودانه پدید آورده است.

در شعر سعدی بویژه غزل‌های شورآفکن و مهرسرودهای روحنواز وی، صیقل کلمات چیرگی بر واژه‌ها با دنیای حکمت و اندیشه پیوند دارد که در هر فراز و نشیب آن، شور هستی به اوج میرسد.

تجربه‌اندوزیهای صبورانه‌اش. دیده‌ها و شنیده‌های سالهای طولانی او در سرزمین‌های ناآشنا که گام‌بگام پیموده در سروده‌ها و نوشته‌های این متفکر ژرف‌بین، جلوه‌ای افسون‌کننده دارند که تاکنون همتائی نداشته است. سعدی عارفی است اندیشمند و نکته‌یاب با دنیائی ظرافت و نبوغ که دشوارترین معانی حکمت‌آمیز و شور زندگی و رازهای دل‌شیدائی را بزبان شعر و غزل‌های شگفت‌آور خود، نثار چشم و دل جویندگان می‌کند. عشق در کلام سعدی به اوج ملکوتی احساس میرسد، و هر پاره‌ای از غزل او تفسیرکننده جان شیفته اهل معناست. شاید سزاوار باشد گفته شود: سعدی نخستین و یگانه عارف ژرف‌بینی است که ناگفته‌های عاطفی را با کلام و سخن پیوند داده است و جز "حافظ" و مولانا" و چند تن معدود دیگر از سرایندگان ایرانی که راه و رسم دیگری می‌پیمایند و شیوه‌ای جداگانه در بیان رمز و راز هستی و شوریدگی دارند، توانسته نقشی ابدی از احساس و اندیشه را در شعر ارائه دهد.

سعدی عرفان را با زبان عشق نفسیر می‌کند. اندیشه را در قالب حدیث مردم بازمی‌گوید و از اینرو با وجود راز نکته‌پنهانی و صدها رنگ خوش‌نما و آهنگ دلنواز که بردل غزل خود می‌تاباند کلامی روشن و چشمه‌وار و گفت و شنودی آسان‌یاب و بی‌همتا دارد، بدین معنی که گفته‌اش با همهٔ سادگی رنگ و نوای عامیانه ندارد و سروده‌های عاشقانه‌اش از شکوه عفاف‌آمیز اندیشه‌ی راستین برخوردار است.

شاید در توصیف شعر و کلام سعدی هنوز "سهل و ممتنع" دقیق‌ترین اصطلاح برای معرفی او باشد، چرا که او توانسته ارزنده‌ترین مفاهیم را در کوتاه‌ترین واژه‌ها بگنجانند و با نیروی خلاق و آفریننده‌اش پرتو عشق و شوریدگی را در لفظ‌الماسگون جلوهرگر سازد، اما همنشینی و شناخت سعدی با همهٔ سادگی لفظ و زوویایی معنا، نیاز به شکیبائی و راه و رسم ویژه‌ای دارد که قرن‌هاست فارسی‌زبانان با آن خو گرفته‌اند. به تعبیر دیگر، سعدی را نمیتوان درک کرد و با او همصدا شد مگر اینکه صبورانه هربیت غزل و سروده‌اش را با گوش‌جان شنید و تنها از این رهگذر است که به شگفتی‌های سخن او میتوان راه یافت.

از آنجا که چهره سعدی طی قرنهای متمادی بعنوان شاعر معنی‌آفرین و غزلسرای شوریده برای همهٔ دوستداران ادب و جویندگان معنی‌آشناست و همهٔ شیفتگان بارها از او سخن گفته‌اند و رساله‌ها و کتاب‌های بیشمار دربارهٔ او و زندگانش بیادگار مانده است، در این مختصر نیازی به معرفی او نیست و آنچه نوشته شد، فقط یادی است از استاد که نویسنده این مقدمه بعنوان رهروی شیفته برعهده داشت تا با این دستاویز ادای دین کند. غزل‌های سعدی

که هم اکنون در برابر دارید، حاصل کوششی است برای همین شناخت و بگفته بهتر، دیداری است تازه با این غزلسرای سحر و سخن‌آفرین.

گذشت ۷ قرن حادثه تاریخی، یعنی هفتصد سالی که هر روز آنرا از دیدگاه جامعه‌شناسی میتوان عمری سرشار از اندوه و هنگامه‌های بنیان‌برانداز بشمار آورد و در سراسر قرنهای آن، سقوط ارزشها، تحقیر فضیلت‌ها، نامردمی فرمانروایان جبار و ستمگری ظلمت‌نشینان متعصب و قشری و ضد اندیشه، دفتر روزگارش را با تباهی و سیاهی رقم زده است، درخشندگی سخن سعدی در چشم ملتی که همواره رنج‌آزموده و دردهای جانفرسا را تحمل کرده است، نشانه‌یی از وفاداری به بزرگان متفکر این سرزمین است و بگفته دیگر مظهر فرهنگ خواهی و سپاسی است که مردم علیرغم اینهمه بیداد تاریخی و ستم‌دگی، به شاعر درد‌آشنای خویش ابراز دارند.

شاید زمانی نویسندگان تاریخ ادبیات با درک ضرورت‌ها بتوانند راز جاودانگی سعدی را بیابند و بنویسند که چگونه سعدی در برابر طوفان عظیم روزگاران، آن سیل بنیان‌براندازی که همه یادگارهای مدنیت را نابود کرده است، چنین آسیب‌ناپذیر مانده و از فراز قرن‌ها، هنوز زبان وی با جان و روان ایرانیان هماهنگ است. نکته‌یی که نباید از نظر دور داشت. نقش و اثر زمانه بر آثار ادبی است زیرا گذشت قرنهای متوالی و حادثه‌های پیاپی و خاصه دگرگونی شرایط زندگی و از همه مهمتر رشد و تکامل زبان که از قانونمندیهای تاریخی است، خواهناخواه دریافت پاره‌ای از کلمات و ترکیب‌های هر شاعر و نویسنده‌ای را برای نسل‌های آینده دشوار می‌سازد، چنانکه اکنون آثار بلندآوازه‌ترین سرایندگان و نوابغ ادبیات جهان همچون شکسپیر، گوته، شیلر و دانته و صدها نام‌آور دیگر ادبیات، با همه ظرافت کلام و قدرت‌بیان، برای نسل کنونی کشورهای غربی و حتی جوانان دانشگاهی نیاز به تفسیر و توضیح و در بسیاری موارد بازنویسی و نوشتن و تنظیم دوباره دارد.

همین اصل، یعنی سیر تکاملی زبان، گاهی موجب داوریهایی ساده‌انگارانه^۱ بعضی از مفسران ادبی و ادب‌شناسان "غرب آموخته" شده است که بدون توجه به هویت و ویژگیهای زبان فارسی، میکوشند این شیوه تحلیلی را تعمیم بدهند و آشنائی سخن سعدی را با مردم ایران، نشانه حرکت آهسته تکامل و رشد زبان فارسی بدانند.

این استدلال را در آنجا که در دفاع از شکسپیر و دانته و صدها نویسنده قرنهای پیشین غربی است و در حقیقت ارزیابی و ستایش از بزرگان ادب جهان بشمار می‌آید، می‌توان با اندکی تردید و احتیاط پذیرفت، اما هنگامیکه این شیوه بررسی با آثار زبان فارسی و سعدی سنجیده شود، اگر آنرا به "شیفتگی یکسویه" تعبیر نکنیم، باید نشانه بیگانگی آنها را با جوهر و فرهنگ ایران دانست.

شاید رساترین نکته در این‌باره و پذیراترین پاسخ به این ادعا جمله‌ای باشد که مرحوم محمدعلی فروغی در مقدمه گلستان آورده است که: "این ما فارسی‌زبانان هستیم که قرن‌هاست به زبان سعدی سخن می‌گوئیم."

بی‌تردید سعدی در استواری زبان فارسی و غنای شعر ایران، نقشی سازنده داشته است و برآستی نمیتوان گفت، اگر این سرزمین از فیض کلام سعدی محروم مانده بود آیا زبان فارسی وسعت و گسترده‌گی کنونی را داشت یا نه؟ زیرا بسیاری از ضرب‌المثل‌ها، تکیه‌کلام‌ها، ظریفه‌گوئیه‌ها و ترکیب‌ها و عبارات و بالاخره واژه‌ها و لغات سعدی است که امروز در محاوره مردم و نوشته‌های

ادبی ایران راه یافته که از نظر تاریخ زبانشناسی پیش از او ناشناخته بوده است هرچند در این فرصت کوتاه امکان سنخش هم‌جانبه و پاسخگوئی به این فضل‌نمائی که حاصل تقلید از بیگانه است، وجود ندارد و نیز دلایل منطقی بسیاری را میتوان در این زمینه ارائه داد، فقط به طرح یک پرسش بسنده می‌کنیم:

که راستی چرا این پیوستگی و آشنائی مردم ما با آثار سرایندگان دیگر مانند خاقانی انوری و ابن‌بیمین و حتی معدودی از دیگر شاعران که از نظر زمانی بما نزدیک‌ترند، احساس نمیشود و نسل امروز برای دریافت معنی بعضی از سرایندگان باید به تفسیرها و فرهنگ لغات زبان‌شناسان پناه ببرد؟

کوتاه سخن، همچنانکه راز شعر حافظ در آهنگ تفسیرناپذیر و ابهام و ابهام شگفت‌آور و درخشان آن نهفته است، رمز جاودانی سخن سعدی نیز در ساده‌گوئی تقلیدناپذیر آنست. آنچه درباره شیوه تنظیم این کتاب می‌توان یادآور شد، نکات زیر است که باختصار بازگو میشود:

* متن حاضر از نسخه تصحیح شده کلیات سعدی باهتمام مرحوم محمدعلی فروغی برگزیده شده است که هم‌اکنون از معتبرترین و دقیق‌ترین آثار چاپ شده سعدی بشمار می‌آید و همه ادب‌شناسان و استادان ادب فارسی در این قول اتفاق نظر دارند.

* معنی لغات مشکل در همه جا در زیرنویس همان صفحه ضبط شده تا خوانندگان جوینده بتوانند همزمان با مطالعه غزل، آنرا بیابند و نیازی به رجوع جداگانه به صفحات دیگر نداشته باشند.

* ریشه واژه‌ها و معانی استنساخ شده نیز با ذکر مأخذ آمده است تا پژوهندگان منابع مورد استفاده را در اختیار داشته باشند.

* هویت واژه‌ها، یعنی گرفته شده از زبان ترکی - عربی - فارسی یا یونانی نیز یادآوری شده که هنگام مطالعه، جویندگان به نکات زبانشناسی کلمات نیز آگاهی یابند.

* توضیحات دستوری نیز هر جا ضرورت داشته است، ذکر شده تا موجبی برای جستجوی مجدد معانی پیش نیاید و براساس آن، معانی لغات، ساده‌پذیرتر شود.

* برابر بیشتر لغات مفرد، جمع واژه‌ها نیز یادآوری شده است بامیداینکه در این رهگذر سهولت بیشتری برای خواننده که با شکل مفرد یا جمع کلمه آشناست، فراهم گردد.

بعنوان سپاس فروتنانه، ناگفته نگذارم که نگارنده توفیق خود را در انجام این کوشش مدیون راهنمائی‌ها و پی‌جویی‌های انتقادی و فاضلانه استاد ارجمند جناب آقای دکتر سید صادق گوهرین، استاد دانشگاه هستم که گذشته از رهنمودهای علمی، همواره از لطف و محبت انسانی و عنایات خاصه ایشان برخوردار بوده‌ام و نیز رهنمودها و افادات پدر بزرگوارم شادروان داود پیرنیا که خود در شناساندن بسیاری از بزرگان ادب ایران، سهمی موثر داشته است و آن بزرگ را همیشه "معلم اول" خود دانسته‌ام.

از دوستان بزرگوارم دکتر سعید عنایت و آندره سالیانه و خواهرم مهردخت پیرنیا که با اندیشه‌های بارورشان مرا یاری داده‌اند نیز سپاسگزارم.

شهرخ پیرنیا

لندن - شهریورماه ۱۳۶۴

اوت ۱۹۸۵

طبّات

صانع و پروردگار حی و توانا
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
روزی خود میبرند پشه و عنقا
در بن چاهی بزیر صخره صما^۹
برگ تر از چوب خشک و چشمه زخارا^{۱۳}
نخل تناور^{۱۵} کند ز دانه خرما
از همه عالم نهران و بر همه پیدا

اول دفتر بنام ایزد دانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم
از در بخشندگی و بنده نوازی
قسمت خود میخورند منعم و درویش
حاجت موری بعلم غیب بداند
جانور از نطفه میکند شکر از نی
شربت نوش آفرید از مگس نخل^{۱۴}
از همگان بی نیاز و بر همه مشفق^{۱۶}

-
- ۱- ع - سازنده، نام حق سبحانه "آندراج"
 ۲- ع - بفتح اول - زنده - (آندراج) از نامهای حق تعالی
 ۳- ع - بفتح اول - بزرگتر - جمع آن اکابر (آندراج - معین)
 ۴- ع - بفتح اول - بزرگ یا بزرگتر، ضمنا " نام گوهی است (آندراج - معین)
 ۵- ع - صفت مشبیه - حصه و قسمت جمع آن انصبه (آندراج)
 ۶- ع - بضم اول - مالدار و نعمت دهنده (آندراج) توانگر
 ۷- ع - بفتح اول - طائری است درازگردن که بفارسی سیمرخ میگویند (آندراج)
 ۸- ف - بضم اول و سکون نون - بیخ و پایان هر چیزی (آندراج)
 (۹ - ۱۰) - ترکیب اضافی ع . بفتح هردو صاد مهمله و تشدید میم ، سنگی است در بیت المقدس
 ۱۱- جانور - جان آور - ف - مطلق حیوان (آندراج)
 ۱۲- ف - سنگ سخت (آندراج)
 ۱۳- ف - هر چیز شیرین (آندراج)
 ۱۴- بفتح اول درخت خرما (معین)
 ۱۶- ف - بروزن سراسر - قوی ، تنومند ، هر چیز عظیم الجثه (آندراج)
 ۱۷- ع - بضم اول کسر ثالث ع - مهربان (معین - آندراج) مشفق نیز گویند .
 ۱۴- ف + ع - زنبور عسل

از عظمت ماورای فکرت^۳ دانا
 حمد و ثنا^۵ میکند که موی بر اعضا
 حیف^۴ خورد بر نصیب رحمت فردا
 وز همه عیبی مقدسی^۹ و میرا
 با همه کرویپان عالم^{۱۱} بالا
 ورنه کمال تو وهم کی رسد آنجا

بر تو نور سرادقات^۱ جلالش^۲
 خود نه زبان در دهان عارف^۶ مدهوش
 هرکه نداند سپاس نعمت امروز
 بار خدایا مهیمنی^۷ و مدبر^۸
 ما نتوانیم حق حمد تو گفتن
 سعدی از آنجاکه فهم اوست سخن گفت

سرو نباشد باعتدال^{۱۳} محمد
 در نظر قدر^{۱۵} با کمال^{۱۴} محمد
 لیل^{۱۷} اسری شب وصال محمد

ماه فرو ماند از جمال محمد
 قدر فلک را کمال و منزلتی نیست
 وعده دیدار هر کسی بقیامت

- ۱- ع - سرداق - بضم اول ، کسر دال - سرپرده - شامیانه (معین - نفیسی)
- ۲- ع - بفتح اول - جلال بمعنای شکوه و بزرگی باشد (آنندراج) یکی از اسماء الهی (نفیسی)
- ۳- ع - بکسر اول - اندیشه و عقل (آنندراج)
- ۴- بکسر ثالث ، دانا و شناسنده و در اصطلاح سالکان کسی که به طریق حال و شهود مشاهده ذات و صفات و اسماء الهیه بنماید (آنندراج - معین)
- ۵- ع - بفتح اول - ستایش و درود (آنندراج)
- ۶- ع - بالفتح - در اصل بمعنی جور و ستم ، دریغ و افسوس (آنندراج)
- ۷- ف - شکوهمند - بزرگ (معین)
- ۸- ع - بفتح اول - تدبیر کننده و صاحب تدبیر (آنندراج)
- ۹- ع - بفتح اول - پاک شده (معین) پاک و مطهر (نفیسی)
- ۱۰- ع - بضم اول و فتح ثانی و تشدید براء مهمله پاک شده (آنندراج)
- ۱۱- بفتح اول و تشدید راء مضموم و واو معروف و یاء موحده تحتانی فرشتگان مقرب را گویند (آنندراج)
- ۱۲- ع - گنایه از عرش خداوندی است
- ۱۳- ع - گنایه از اعضا و اندام باشد (آنندراج)
- ۱۴- ع - بفتح اول - قدر و مرتبه (آنندراج)
- ۱۵- ع - توانگری - جاه و جلال (آنندراج)
- ۱۶- ع - تمام (آنندراج) گنایه از دانش و فهم و شعور باشد .
- ۱۷- ع - شب معراج را گویند

آدم^۱ و نوح^۲ و خلیل^۳ و موسی^۴ و عیسی^۵
عرصه^۶ گیتی مجال^۷ همت^۸ او نیست
وانهمه پیرایه^۹ بسته^{۱۰} جنت فردوس
شمس و قمر در زمین حشر^{۱۱} نتابند
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتند
شاید^{۱۲} اگر آفتاب و ماه نتابند
چشم مرا تا بخواب دید جمالش
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

آمده مجموع در زلال^{۱۳} محمد
روز قیامت نگر مجال محمد
بو که قبولش کند بلال^{۱۴} محمد
نور نتابد مگر جمال محمد
تا بدهد بوسه بر نعال^{۱۵} محمد
پیش دو ابروی چون هلال محمد
خواب نمیگیرد از خیال محمد
عشق محمد بس است و آل محمد

ای نفس خرم باد صبا^{۱۶} از بر یار آمدهای مرحبا^{۱۷}

-
- ۱- بفتح دال و سکون میم - پدر آدمیان و ابوالبشر (آندراج)
 - ۲- بضم اول و سکون ثانی و حای مهمله، نام پیامبری که بسیار نوحه میکرد (آندراج)
 - ۳- لقب حضرت ابراهیم علیه السلام (آندراج)
 - ۴- پیامبر مشهور یهودیان (معین)
 - ۵- لغت یا عبرانی است یا سریانی - نام پیامبر معروف مسیحیان (آندراج - معین)
 - ۶- بفتح اول سایه (معین)
 - ۷- بفتح اول و ثالث ع - زمین سرای (آندراج)
 - ۸- ع - بفتح اول - قدرت و امکان (آندراج) بمعنای فرصت نیز هست.
 - ۹- ع - بکسر اول و تشدید میم مفتوح ع - عزم و قصه همت و همام جمع آنست (آندراج)
 - ۱۰- بیای مجهول بر وزن بی مایه، ف - زیور و آرایش (آندراج)
 - ۱۱- ع - بفتح اول - بهشت، بستانی که درخت زمینش را پوشانده باشد (آندراج)
 - ۱۲- ع - بکسر اول - تری و نمناکی و نیز بلال بن زباح حمامه، نام مؤذن رسول اکرم (آندراج)
 - ۱۳- ع - بفتح اول، روز قیامت (آندراج) محشر، گرد آمدن روز قیامت (منتهی الأرب)
 - ۱۴- ع - جمع نعل بمعنای گفش و پای افزار (آندراج)
 - ۱۵- شایسته است
 - ۱۶- ع - باد شرقی که آنرا باد بهار گویند (آندراج)
 - ۱۷- ع - بفتح اول - این لفظ را در عرب برای تعظیم میهمان گویند و مرحب مصدر میمی است بمعنای فراخ و الف علامت نصب آنست (آندراج)

قافله شب چه شنیدی زصبح؟
 برسر خشمست هنوز آن حریف
 از در صلح آمده‌ای یا خلاف؟
 بازگر گر بسر کوی دوست
 گو رمقی بیش نماند از ضعیف
 آن همه دلداری و پیمان و عهد
 لیکن اگر دور وصالی بود
 تا بگریبان نرسد دست مرگ
 دوست نباشد بحقیقت که او
 خستگی اندرطلب راحتست
 سر نتوانم که بر آرم چو چنگ
 هر سحر از عشق دمی میزنم
 قصه دردم همه عالم گرفت
 گر برسد ناله سعدی بکوه
 مرغ - سلیمان چه خبر از سبا؟
 یا سخنی می‌رود اندر رضا؟
 با قدم خوف روم یا رجا؟
 بگذری ای پیگ نسیم صبا
 چند کند صورت بیجان بقا؟
 نیک نکردی که نکردی وفا
 صلح فراموش کند ماجرا
 دست زدامن نکنیم رها
 دوست فراموش کند در بلا
 درد کشیدن بامید دوا
 ورچو دم پوست بدرد بقا
 روزدگر می‌شوم برملا
 در که نگیرد سخن آشنا؟
 کوه بنالد بزبان صدا

روی تو خوش می‌نماید آینه ما کابینه پاکیزه است و روی تو زیبا

- ۱ - بکسر ثالث و فتح لام ، گروه از سفر بازگردیده و گروه به سفر رونده (آندراج) بفارسی گاروان است
- ۲ - ف - مرغی است گاکل دارد که او را شانه بسر و پوپو نیز گویند و به عربی هدهد باشد (آندراج)
- ۳ - ع - نام شهر بلقیس (آندراج)
- ۴ - بکسر اول - خوشنودی (آندراج)
- ۵ - بفتح ع - ترسیدن (آندراج)
- ۶ - بفتح اول ع - امید داشتن (آندراج)
- ۷ - ف - نامه‌بر - چاپار - پیگ هم آمده است - قاصد - (معین - نفیسی)
- ۸ - ع - بفتح اول و سکون قاف ، آنچه که باقی جان را نگهدارد (آندراج) تاب و توان
- ۹ - ع - بفتح اول - زیست ، ضد فنا (آندراج)
- ۱۰ - ع - مرکب است از ماوجری صیغه ماضی است که بمعنی سرگذشت و قصه واقعه و هنگامه و گفتگو مجاز آورده‌اند (آندراج) بمعنای گیرودار و جنگ و جدال است (معین)
- ۱۱ - د ف + م - ضمیر ملکی. د ف نام سازی باشد که آنرا بدست گیرند و میزنند
- ۱۲ - ع - بفتح اول پس گردن و سر (آندراج) پشت سر و نیز گریختن معنی دهد.
- ۱۳ - ع - بر + ملا - آنچه از پرده برون افتد و همه را آگاهی دهد.
- ۱۴ - ع - بکسر اول - آوازی که در گنبد و چاه و کوه باز دهد.

چون می روشن در آبگینه صافی
هرکه دمی با تو بود یا قدمی رفت
صید بیابان سر از گمندی بیچند
ظایر مسکین که مهر بست بجائی
غیرتم آید شکایت از تو بهرکس
برخی جانت شوم که شمع آفتاب را
گر تو شکر خنده آستین نغشانی
لعبت شیرین اگر ترش ننشیند
مرد تماشای باغ حسن تو سعدیست

خوی جمیل از جمال روی تو پیدا
از تو نباشد بهیچ روی شکوبا
ما همه پیچیده در گمندی تو عمدا
گر بکشندش نمیرود بدگر جا
درد احبا نمیرم باطبا
پیش بمیرد چراغدان ثریا
هر مگسی طوطبی شوند شکرخا
مدعیانش طمع کنند بجلوا
دست فرومایگان برند بیغما

- ۱- ف - شیشه (آندراج) مجازاً "بمعنی جام شراب .
- ۲- ع - بکسر ثالث - صاف و بی غش (آندراج) رخشان .
- ۳- ع - بفتح اول و کسر میم، صفت مشبهه ، بمعنای زیبا (معین)
- ۴- ف - صبر ، تحمل - صبوری (آندراج)
- ۵- بفتحین و سکون نون و دال ، ف ، در اصل خمند بوده زیرا که معنی خم و پیچ و انعطاف در او ظاهر است در بهار عجم آمده : گمندی مبدل خمند مرکب از خم و ند که کلمه نسبت است و آن ریسمانی باشد که در وقت جنگ به گردن خصم انداخته بخود گشند (آندراج)
- ۶- ع - بفتح اول قصد در امری را گویند (آندراج)
- ۷- ع - بکسر همزه - پرنده - مرغ (آندراج)
- ۸- بهم بستن ، الفت گرفتن - مائوس شدن (معین)
- ۹- ع - جمع حبیب ، یاران ، دوستان (برهان قاطع)
- ۱۰- ع - جمع طبیب ، بمعنای پزشک (معین)
- ۱۱- ف - فدا (معین)
- ۱۲- گنایه از خورشید است (ترکیب اضافی)
- ۱۳- در اینجا بمعنای پیشتر است ، زیرا قد ما گاهی پیش را بجای پیشتر استفاده میکرده اند
- ۱۴- ع - بضم اول و فتح ثانی و تشدید یا ، - بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل به همدیگر (آندراج) خوشه پروین و عقد ثریا نیز گویند
- ۱۵- ف - صفت فاعلی مرکب بمعنای شکر جوئنده
- ۱۶- ع - بضم اول بیکر نگاهشته را گویند (آندراج) لیکن در اینجا بمعنای دلبر و خنیانگر باشد
- ۱۷- غارت - چپاول و تاراج (آندراج)

فراغت از تو میسر نمیشود ما را
 بیان کند که چه بودست ناشکیبا را
 بدیگران بگذاریم باغ و صحرا را
 چرا نظر نکنی یار سرو بالا را؟
 مجال نطق نماند زبان گویا را
 خطا بود که نبینند روی زیبا را
 چنان بذوق ارادت خورم که حلوا را
 حبیب من که ندیدست روی عذرا را
 نگاه می‌نکنی آب چشم پیدا را؟
 چو دل بعشق دهی دلیران یغما را؟
 که آخری بود آخر شبان یلدا را

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
 ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش
 بیا که وقت بهارست تا من و تو بهم
 بجای سرو بلند ایستاده بر لب جوی
 شمایی که در اوصاف حسن ترکیبش
 که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد؟
 بدوستی که اگر زهر باشد از دستت
 کسی ملامت و افاق^۹ کند بنادائی
 گرفتم آتش پنهان خبر نمیداری
 نگفتمت که بیغما رود دلت سعدی
 هنوز با همه دردم امید درمانست

* * * * *

که شب دراز بود خوابگاه تنها را
 که احتمال نماندست ناشکیبا را
 روا بود که ملامت کنی زلیخا را
 وگرنه دل برود پیرپای برجا را

شب فراق^۸ نخواهم دواج^۹ دیبا را
 زدست رفتن دیوانه عاقلان دانند
 گرش بینی و دست از ترنج بشناسی
 چنین جوان که توئی برقی^{۱۰} فروآویز

- ۱ - ع - بفتح طا و عین - صورت - رخ (آنندراج)
- ۲ - ع - بضم اول سخن گفتن و بر زبان راندن (آنندراج) گفتار
- ۳ - ف - بر وزن عاشق - نام عاشق عذراء (آنندراج)
- ۴ - ع - صفت مشبهه در عربی - دوست و محب و محبوب ، مؤنث آن حبیبه باشد (آنندراج)
- ۵ - ع - در لغت بمعنای آشکار و بمعنای دوشیزه است (آنندراج) در اینجا کنایه از معشوق و افاق است در داستان (واقد و عذرا)
- ۶ - ف - فتح اول - بمعنی تاراج و غارت (آنندراج)
- ۷ - یلدا بر وزن فردا - شب اول زمستان و آخر پاییز است و بسیار دراز (آنندراج)
- ۸ - ع - بالكسر و بالفتح ، ع - از همدیگر جدا شدن (آنندراج) جدائی
- ۹ - ع - بالا پوش (آنندراج) بفتح اول ، قبا (سروری)
- ۱۰ - ف - بیای مجهول ، حریر نیک ، جامه ابریشمین (آنندراج)
- ۱۱ - ع - بضم اول - زنی مشهور که مولدش در غرب بود (آنندراج)
- ۱۲ - ع - بضم باء - روبند زنان (آنندراج)

ببرد قیمت سرو بلند بالا را
 که بی تو عیش میسر نمیشود ما را
 چو فرقدین و نگه میکنم تریبا را
 نظر بروی تو کوری چشم اعدا را
 معاف دوست بدارتند قتل عمدا را
 که بندگان بنی سعد خون یغما را
 جفا و جور توانی ولی مکن یارا

اللہ اللہ تو فراموش مکن صحبت ما را
 سست عہدی که تحمل نکند بار جفا را
 دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
 تا بگویند پس از من که بسر برد وفا را
 درد مندان بچنین درد نخواهند دوارا
 تا بدانی که چه بودست گرفتار پلا را
 بسرزلف تو گر دست رسد باد صبارا
 چون تامل کند این صورت انگشت نما را

تو آن درخت گلی کاغذدال قامت تو
 دگر بهره چه تو گوئی مخالفت نکنم
 دو چشم باز نهاده نشستهام همه شب
 شبی و شمعی و جمعی چه خوش بود تا روز
 من از تو بیش که نالم که در شریعت عشق
 تو همچنان دل شهری بغمزه ای ببری
 درین روش که توئی بر هزار چون سعدی

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را
 قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد
 گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
 گر سرم میرود از عهد تو سرباز نییچم
 خنک آن درد که یارم بیعادت بسرآید
 باور از مات نباشد تو در آیینه نگه کن
 از سر زلف عروسان چمن دست بدارد
 سر انگشت تحریر بگزد عقل بدنان

- ۱- ع - مصدر باب افتعال - مناسب معنی دهد (معین)
- ۲- ع - زیست و زندگانی و زندگی (معین) مجازاً " بمعنی خوشی آمده
- ۳- بفتح اول و سوم و چهارم ، ع - نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و پیوسته ظاهرند (آندراج)
- ۴- ع - بضم اول : جمع عدو (دشمنان) آندراج
- ۵- راه روش (معین) شریعت عشق ترکیب اضافی است
- ۶- ع - بضم اول - در اصل معافی بوده و صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است (آندراج) در اینجا بمعنی گشمه است هر چند که معنای بری بودن میدهد .
- ۷- ع - بضم اول - اشاره گردن بمرگان و شوخ بی باک (آندراج) ناز
- ۸- سقره - هر چه که بر آن طعام خورند (آندراج)
- ۹- ع - بمعنی ترا بخدا قسم
- ۱۰- ع - بضم اول - یاری و ملازمت و نیز بمعنی گفتگو (آندراج)
- ۱۱- ع - بضم اول - اسم مفعول باب تفعیل بمعنی اختیار داده شده (آندراج)
- ۱۲- عروسان چمن - ترکیب اضافی ، استعاره ای است برای گل
- ۱۳- ترکیب اضافی ، بادی که از شمال وزد و بی نهایت خنک است (آندراج)
- ۱۴- بفتح اول مصدر باب تفعیل سرگردانی . دریدری (معین)

که سراپای بسوزند من بیسرو پا را
 خط همی ببیند و عارف قلم صنع خدا را
 خودپرستان زحقیقت نشناسند هوا را
 بسر تربت سعدی بطلب مهرگیا را
 قل لصاح ترک الناس من الواجد سکاری

آرزو میکنم شمع صفت پیش وجودت
 چشم کوتاه نظران برورق صورت خوبان
 همه را دیده برویت نگرانست ولیکن
 مهربانی زمن آموز و گرم عمر نماند
 هیچ هشیار ملامت نکند مستی ما را

اول مرا سیراب کن و آنکه بده اصحاب را
 روز فراق دوستان شب خوش بگفتم خواب را
 چشمش بر ابرو افکند باطل کند مجراب را
 گروهی بتیرم میزند استادهام نشاب را
 ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را
 اکنون همان پنداشتم دریای بی پایاب را
 آنکه حکایت گویمت درد دل عرفاب را

ز اندازه بیرون تشنهام ساقی بیار آن آب را
 من نیز چشم از خواب خوش برمی نگرادم پیش از این
 هر پارسا را کان صنم در پیش مسجد بگذرد
 من صید وحشی نیستم در بند جان خویشتن
 مقدار یار همنفس چون من نداند هیچ کس
 وقتی در آبی تا میان دستی و پائی میزد
 امروز حالا غرقه‌ام تا با کناری اوفتم

- ۱- فرومایگان - بدخواهان - ترکیب فارسی و عربی
- ۲- ع - بفتح اول ، در لغت بمعنی برگ آوردن درخت (آنندراج) در اینجا کنایه از رخ است ، برگ صورت
- ۳- بمعنای موی نورسته (آنندراج) - مجازاً " بمعنای آرایش باشد
- ۴- ع - بضم اول - در اصطلاح سالکان آنکه دل خود را از غیر خدای نگاهدارد ، دائم بر عبادت و ریاضت باشد (آنندراج) - شرح کامل آن در گذشته آمده است .
- ۵- ع - بفتح اول گار کردن و آفریدن (آنندراج)
- ۶- آرزو - هوس ، میل ، شهوت (معین)
- ۷- ع - بضم اول - خاک و بمعنی گور مجاز است (آنندراج)
- ۸- ف - بگسر اول ، مردم گیا که به عربی بیروح گویند و به هندی لکهنمی معروف است که با داشتن آن همه خلق بردارنده آن مهربان شوند (آنندراج)
- ۹- بیش از اندازه - بیشتر از حد .
- ۱۰- ع - بفتح اول - جمع صاحب ، یاران (آنندراج)
- ۱۱- ع - بفتحین - بت ، مغرب شمن است و جمع آن اصنام باشد (آنندراج)
- ۱۲- ع - تیر ، نیزه (معین)
- ۱۳- ع - بگسر اول - قدر و قیمت و ارزش (معین)
- ۱۴- بر وزن شاداب ، یعنی آب کم که بتوان از آن گذشت (آنندراج) در اینجا بمعنای ساحل است
- ۱۵- ع - بفتح اول و بقلب اضافه بمعنی آب عمیق (آنندراج) در اینجا غرق شده معنی دهد .

کان کافر اعدا میکشد وین سنگدل احباب را
 آواز مطرب در سرا زحمت بود بواب را
 ای بی بصر من میروم؟ او میکشد قلاب را

ساقی بیار آن جام می مطرب بزن آن ساز را
 آهسته تا نبود خبر رندان شاهد باز را
 در گوش نی رمزی بگو تا برکشد آواز را
 باری حریفی جو که او مستور دارد راز را
 بنگر که لذت چون بود محبوب خوش آواز را
 یارب که دادست این کمان آن ترک تیرانداز را؟
 گر زانگه بشکستی قفس بنمودمی پرواز را
 ترسم که آشوبی عجب بر هم زند شیراز را
 مشکل بدست آرد کسی مانند تو شهباز را

گر بیوفائی کردمی یرغو بقا آن بردمی
 فریاد میدارد رقیب از دست مشتاقان او
 سعدی چو جورش می بری نزدیک او دیگر مرو

وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را
 امشب که بزم عارفان از شمع رویت روشنست
 راز غم عشقی چنین حیفت پنهان داشتن
 دوش ای پسر می خورده چشمت گواهی میدهد
 روی خوش و آواز خوش دارند هر یک لذتی
 چشمان ترک و ابروان جان را بناوک میزنند
 من مرغی پر بستم زان در قفس بنشستم
 شیر از پر غوغا شدست از فتنه چشم خوست
 سعدی تو مرد زیرکی خوبت بدام آورده ام

- ۱ - بضم اول و ثالث و واو معروف ، بمعنی سیاست (آنندراج) در اینجا بمعنی فرمان باشد .
- ۲ - ع - بفتح اول زیست و زندگانی و یکی از نامهای حق تعالی . در اینجا بمعنی سرور مغولان باشد .
- ۳ - غیرمسلمان و مشرک را گویند . این واژه عربی است و بصورت کافران و کافرین و کفار نیز جمع بسته شود .
- ۴ - ع - دشمنان (معین) مفرد آن عدو باشد .
- ۵ - ع - بفتح اول - جمع حبیب (آنندراج) بمعنی دوستان
- ۶ - ف - خانه (آنندراج)
- ۷ - ع - بفتح اول - دربان (آنندراج)
- ۸ - ع - بضم اول و تشدید لام - آهن پاره سرتیز و گج که بدان ماهی شکار کنند (آنندراج)
- ۹ - ف جمع رند - منگری که انگار او از زیرگی باشد و نه از جهل (غیاث - نفیسی - آنندراج)
- ۱۰ - ع - بکسرها و سکون دال - ع - معشوق ، در لغت بمعنی مقیم باشد لیکن آنرا بمعنای صاحب حسن استعمال کنند (آنندراج)
- ۱۱ - به چشم یا به لب اشاره کردن (منتهی الارب) در اینجا بمعنی سرور است .
- ۱۲ - ع - بفتح اول ، اسم مفعول ثلاثی مجرد - بمعنای پوشیده و پنهان باشد (معین - آنندراج)
- ۱۳ - ف - ترکان مغولی را چشمانی کشیده بوده است - تشبیه چشم به تیر و ابرو به گمان باشد - ترک گنایه از یار هم هست .
- ۱۴ - بفتح واو - مصفر ناوو آن چوبی است که تیر را در آن گذاشته بوضعی مخصوص میاندازند گنایه از مزگان است .

دوست میدارم من این نالیدن دلسوز را
 شب همه شب انتظار صبحروئی میرود
 وه که گرم باز بینم چهر مهرافزای او
 گرم از سنگ ملامت روی بر پیچم زخم
 کامجویانرا زناکامی چشیدن چاره نیست
 عاقلان خوشهچین از سر لیلی غافلند
 عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است
 دیگری زادر کمندآور که ما خود بنده ایم
 سعیدادی رفت و فردا همچنان موجود نیست

تا بهر نوعی که باشد بگذرانم روز را
 کان صباحت نیست این صبح جهان افروز را
 تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را
 جان سپر کردند مردان ناوک دلدوز را
 بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
 این کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را
 کان نباشد زاهدان مال و جاه اندوز را
 ریسمان درپای حاجت نیست دست آموز را
 در میان این و آن فرصت شمار امروز را

یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را
 ما همچنان لب بر لبی نا بر گرفته کام را
 کز عهد بیرون آمدن نتوانم این انعام را
 جز سر نمیدانم نهادن عذر این اقدام را
 بگذار تا جان میدهد بدگوی بدفرجام را

امشب سبکتر می زنند این طبل بی هنگام را
 یک لحظه بود این یاشبی کز عمر ما تاراج شد
 هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگدل
 گریای بر فرقم نهی تشریف قربت میدهی
 چون بخت نیک انجام را با ما بکلی صلح شد

- ۱- کنایه از زیبا روی و خوش صورت باشد.
- ۲- ع- صباح بمعنی خوب و جمیل باشد (آندراج) در اینجا بمعنی زیبایی
- ۳- ف- بفتح اول- بر وزن سردوز، بمعنی روشن کننده باشد (آندراج)
- ۴- ف- بگسر اول بر وزن مهر- روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل و ذات هم آمده است (آندراج) چهره نیز گویند.
- ۵- ع- بخت و اقبال باشد (آندراج)
- ۶- ع- بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یای معروف، نام معشوقه قیس (مجنون) (آندراج)
- ۷- ع- بالفتح و ضم نون- جنون زده و دیوانه- لقب قیس که عاشق لیلی بوده (آندراج)
- ۸- بفتح اول و ضم ثالث، ف- اندوز بمعنی فراهم آورده در این ترکیب اسم فاعل مرکب باشد (آندراج) در حقیقت باید مال اندوز و جاه اندوز تعبیر کرد.
- ۹- ف- تربیت شده- اهلی خانگی (معین)
- ۱۰- ف- ناگهانی بمعنی ناگاه (آندراج) بیموقع
- ۱۱- ف- غارت (آندراج)
- ۱۲- ف- مراد و مقصود (آندراج) آرزو
- ۱۳- ع- بگسر باء- مصدر باب افعال از (نعم) بمعنای بخشش- داد و دهش (آندراج)
- ۱۴- ع- بفتح تاء- مصدر باب تفعیل بمعنای بزرگداشتن باشد
- ۱۵- ع- بضم قاف- نزدیکی (آندراج)

سعدی علم شد در جهان صوفی و عامی گویدان

ما بت پرستی، میکنیم آنکه چنین اصنام را

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق قام را
هر ساعت از نو قبله با بت پرستی می رود
می با جوانان خوردنم باری تمنا میکند
از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود
زین تنگنای خلوتم خاطر بصحرا میکشد
غافل مباش اراقلی در باب اگر صاحب دلی
جائی که سرو بوستان با پای چوبین میچمد
دلبندم آن پیمان گسل منظور چشم آرام دل

بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را
توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را
تا کودکان در پی فتنه این پیر دردآشام را
ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را
کز بوستان باد سحر خوش میدهد پیغام را
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را
ما نیز در رقص آوریم آن سرو سیم اندام را
نی نی دلرامش مخوان کز دل ببرد آرام را

۱- ع- خاص، مشهور، معروف (معین)

۲- ع- در لغت پشمینه پوش و عارف باشد، لیکن در اینجا ضد عامی معنی دهد.

۳- ع- بگسر ثالث - ضد خاص، انبوه و توده مردم (معین)

۴- ع- جمع صنم معرب شمن، بمعنی بتها (نفیسی)

۵- لباس کهنه ایکه درویشان پوشند (قبلا " شرح آن مفصل آمده است)

۶- ع- بفتح اول و سکون زای معجمه - نیلگون و گیود (آنندراج)

۷- دلق ازرق قام - لباسی بوده است گیود رنگ که درویشان بتن میکردند

۸- ت - قلاش در لغت بمعنی بی نام و ننگ است و مفلس و مرده (آنندراج) قلاش + ی حاصل مصدر

۹- ع- بفتح اول و یاء مقصوره در آخر - پرهیزکاری (آنندراج) پارسانی - زهد

۱۰- توحید عرضه کردن گنایه از مسلمان کردن کسی است و یعنی (بما للهانما لله)

۱۱- ف - بضم اول - آنچه به ته نشیند، ناب از صفات آنست (آنندراج) دردآشام، مقصود شرابخوار است

۱۲- بگسر اول و ثالث - ع - شکاف هسته خرما و نام سگ اصحاب کهف که مرد است (آنندراج)

۱۳- بگسر ثالث - خلل دماغی و سودا و صحیح آن مکخیا است، گاهی ماخولیا، ماخول و مالخ نیز گویند (آنندراج)

۱۴- مه + تر + ی حاصل مصدر، ف، بمعنی رئیس و سردار قوم است و در اینجا بزرگی معنی دهد (آنندراج)

۱۵- ع - بفتح اول، بروزن فرجام - نام زاهدی بوده در زمان عیسی علیه السلام که عاقبت ایمانش بریاد رفت، بحذف الف نیز آمده (آنندراج) گویند بلعام بسیار جاه طلب بوده

۱۶- جمیدن واژه ای است فارسی بمعنای خرامیدن (آنندراج)

۱۷- بیای معروف، ف، نقره (آنندراج) تشبیه اندام به نقره

۱۸- صفت فاعلی مرکب از پیمان گسستن و پیمان گسلیدن، بمعنای کسی که پیمانش را بهم بزند و پاره کند.

۱۹- ع- بفتح اول و ضم ثالث، دیده شده (آنندراج) مورد نظر واقع شده.

۲۰- ف - بمعنی قرار و سکون (آنندراج) آرامش

دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش
باران اشکم می رود وز ابرم آتش می جهد
سعدی ملامت نشنود و در جان درین سر می رود

چائیکه سلطان خیمه زد غوغا نماید عام را
با پختگان گوی این سخن سوزش نباشد خام را
صوفی گرانجانی ببر ساقی بیاور جام را

چکند بنده که گردن ننهد فرمان را؟
سرو بالای کمان ابرو اگر تیره زند
دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت
کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن
همه را دیده در اوصاف تو حیران ماندی
لیکن آن نقش که در روی تو من می بینم
چشم گریان مرا حال بگفتم بطیب
گفتم آیا که درین درد بخواهم مردن؟
پنجه با ساعد سیمین نه بعقل افکنم
سعدی از سرزنش خلق نترسد هیئات
سر بنه گر سر میدان ارادت داری

چکند گوی که عاجز نشود چوگان را؟
عاشق آنست که بردیده نهد پیکان را
سر من دار که در پای تو ریزم جان را
تا همه خلق ببینند نگارستان را
تا دگر عیب نگویند من حیران را
همه را دیده نباشد که ببینند آن را
گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را
که محالست که حاصل کنم این درمان را
غایت جهل بود مشت زدن سندان را
غرقه در نیل چه اندیشه کند یاران را؟
ناگزیرست که گوئی بود این میدان را

آن روی بین که حسن بپوشیده ماه را
من سرو را قبا نشیندم دگر که بست؟
گر صورتی چنین بقیامت بر آورند
یوسف شنیده‌ای که بجاهی اسیر ماند
با دوستان خویش نگه میکند چنانک

وان دام زلف و دانه خال سیاه را
بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را
فاسق هزار عذر بگوید گناه را
این یوسفیست بر زنج آورده چاه را
سلطان نگه کند بتکبر سپاه را

۱- ف - بفتح اول - شور و مشغله و فریاد و فغان (آندراج)

۲- نگار + ستان - پسوند مکان ف، اسم مکان، نگارخانه (معین - آندراج)

۳- بکسر عین مهمله و سکون دال - ع - بازوی مردم و بال مرغ، سواعد جمع آنست و سیمین - بلورین - نگارین - پرنور از صفات و مرهم - کافور - شجر - طور - ارغوان - شمع - ماهی تخته عاج از تشبیهات آنست (آندراج)

۴- ع - بفتح ی - پایان هر چیزی از زمان و مکان و علم درایت (آندراج)

۵- ف - بر وزن زندان - آلتی است معروف که آهنگران بدان آهن فولاد گویند (آندراج)

۶- ع - بفتح اول - حیف معنی دهد و در مقام تحسر و تاسف استعمال کنند (آندراج) در اینجا بمعنای تاسف است و مجازاً "هرگز معنی دهد".

۷- ع - ناراست کردار (آندراج) گناهکار و بدکار

در هر قدم که می‌نهد آن سرو راستین
 من صبر بیش ازین نتوانم زروی او
 ای خفته گاه سینه^۵ بیدار نشنوی
 سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی
 دفتر زشمر گفته بشوی و دگر مگوی
 یارب دوام عمر دهش تا بقهر و لطف
 و ندر گلوی دشمن دولت کند چو میخ

حیفست اگر بدیده نرویند راه را
 چند احتمال کوه توان بود گاه را؟
 عیش مکن که درد دلی باشد^۶ آه را
 دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
 الا دعای دولت سلجوقشاه را
 بدخواه را جزا دهد و نیکخواه را
 فراش^۴ او طناب در بارگاه را

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را
 بجان دوست که دشمن بدین رضا ندهد
 مگر حلال نباشد که بندگان ملوک
 وگر تو جور کنی رای ما دگر نشود
 همه سلامت نفس آرزو کند مردم
 حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر
 خیال در همه عالم برفت و باز آمد
 سری بصحبت بیچارگان فرود آور
 قبای خوشتر ازین در بدن تواند بود
 اگر تو روی نبوشی بدین لطافت و حسن
 منه بجان تو یار فراق بر دل ریش^۸

که التفات^۵ کند کمترین گدائی را
 که در بروی ببندند آشنائی را
 زخیل^۷ خانه برانند بینوائی را
 هزار شکر بگوئیم هر جفائی را
 خلاف من که بجان میخرم بلائی را
 بسر نکوفته باشد در سرائی را
 که از حضور تو خوشتر ندید جائی را
 همین قدر که ببوسند خاک پائی را
 بدن نیفتد ازین خوبتر قبائی را
 دگر نبینی در پارس پارسائی را
 که پشهای نبرد سنگ آسپائی را

-
- ۱ - راست + ین پسوند نسبت ، بر وزن آستین بمعنای حقیقی و واقعی (آندراج) منسوب به راست بعضی معتقدند که راستین افزاشته معنی دهد
- ۲ - ع - مصدر باب افتعال - باربرداشتن (آندراج) تحمل کردن
- ۳ - ف - بفتح نون - مکان درویشان و معرب خانگه مرگب از خان و گاه مجلسگاه و منزلگاه یعنی آن مقدار زمینی که در آن خانه توان ساخت ، غایتش به مجاز بمعنی خانه خاص استعمال یافته و حکم علم پیدا کرده و میتواند مزید علیه خان باشد به سکون نون نیز استعمال کنند (آندراج - معین - نفیسی)
- ۴ - ع - بفتح اول و تشدید راه - صیغه مبالغه بمعنی چویدار و چاگر باشد (آندراج - معین)
- ۵ - ع - بکسر اول - بگوشه چشم نگرستن ، دمدم از صفات آنست (آندراج) توجه ، مجازاً " لطف و محبت معنی دهد
- ۶ - ع - بضم اول - جمع ملک بمعنی پادشاه (نفیسی)
- ۷ - ع - جماعت و گروه (آندراج) خیل خانه (ترکیب اضافی) باشد - واژه خیلی از آن گرفته شده است .
- ۸ - ف - بیای مجهول بمعنی زخم و جراحت (آندراج)

فرمای خدمتی که برآید زدست ما
 هر جا که هست بیتو نباشد نشست ما
 ما خود شکستایم چه باشد شکست ما؟
 مردم بشرع نکشد ترک مست ما
 باشد که توبه بکند بت پرست ما
 مشکل توان رسید ببالای پست ما؟

رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما
 برخاستیم و نقش تو در نفس ما چنانک
 با چون خودی درافکن اگر پنجه میکنی
 چرمی نکردهام که عقوبت کند ولیک
 شکر خدای بود که آن بت وفا نکرد
 سعدی نگفتمت که بسرو بلند او

بی خویشتنم کردی بوی گل و ریحانها^۵
 با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها
 وی شور تو در سرها وی سر تو در جانها
 بعد از تو روا باشد نقض همه پیمانها
 کوتاه نظری باشد رفتن بگلستانها
 باید که فروشوید دست از همه درمانها
 چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها
 ما نیز یکی باشیم از جمله قربانها
 باید که سپر باشد پیش همه پیکانها
 میگویم و بعد از من گویند بدورانها

وقتی دل سودائی میرفت به بستانها
 که نعره زدی بلبل که جامه دریدی گل
 ای بمهر تو بر دلها وی مهر تو بر لبها
 تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم
 تا خار غم عشقت آویخته در دامن
 آنرا که چنین دردی از پای دراندازد
 گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید
 هرتیر که درگیش است گربردل ریش آید
 هر کو نظری دارد با یار کمان ابرو
 گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش

- ۱- ع - بستوه آمده (آنندراج) ناراحت و اندوهگین
- ۲- ف - مصدر مرخم از نشستن ، بمعنی مطلق نشستن است و جلوس کردن (آنندراج - معین)
- ۳- ف - بفتح اول مقابل بلند (آنندراج) حقیر - کوتاه - زبون و فقیر
- ۴- ف - دیوانه و مجنون (آنندراج) بمعنی آشفته و ناراحت نیز هست
- ۵- ع - ریحان + ها ، نام سبزه و شاه سپرغم که آنرا به هندی نازبو گویند و هر گیاه که خوشبو باشد و به معنی گلها که سواى گل سرخ باشد (آنندراج)
- ۶- ع - بفتح اول شکستن عهد و پیمان (آنندراج)
- ۷- ع - بضم اول گرداگرد کعبه و مکه (آنندراج)
- ۸- ع - بفتح اول آسان (آنندراج)
- ۹- بگسرگاف و سکون شین - ف - بمعنی ترکش و تیردان (آنندراج)
- ۱۰- پیگان ف - نوک تیز - دلدوز - زهر داده - شعله - نیش) از صفات و تشبیهات آنست (آنندراج)

ای خفته روزگار دریاب
وز حلهٔ بکوفهٔ می رود آب
این بود وفای عهد اصحاب؟
بی روی تو خوابگاه سنجاب
چون روی مجاوران بمحراب
پیرانه سر آدمم بکتاب
در حلق رود چنانکه جلاب
دردش نکند جفای بواب
الا بفراق روی احباب

ما را همه شب نمیبرد خواب
در بادیه تشنگان بمردند
ای سخت کمان و سست پیمان
خارست بزیر پهلوانم
ای دیدهٔ عاشقان برویت
من تن بقضای عشق دادم
زهر از کف دست نازنینان
دیوانه کوی خوبرویان
سعدی نتوان بهیچ کشتن

زندگانی چیست مستی از شراب
خانهٔ آبدان و عقل ازوی خراب
کآنچه عقلت میبرد شرت و آب
جامگی خواهی سراز خدمت متاب
ترسمش منزل نبیند جز بخواب
برنگیری، رنج بین و گنج یاب
لؤلؤ اندر بحر و گنج اندر خراب

غافلند از زندگی مستان خواب
تا نپنداری شرابی گفتمت
از شراب شوق جانان مست مشو
قرب خواهی گردن از طاعت میبچ
خفته در وادی و رفته کاروان
تانیاشی تخم طاعت داخل عیش
چشمهٔ حیوان بتاریکی درست

- ۱- ع- نام شهری در نزدیکی شام (آندراج)
- ۲- ع- بضم اول و فتح ثالث - شهر اکبر عراق که قبه الاسلام و دارالہجر مسلمانان است (آندراج)
- ۳- ع- بفتح اول بای موحده در آخر - جانوریست بزرگتر از موش و کوچکتر از گربه دارای پوستی در نهایت نرمی است (آندراج)
- ۴- ع + فمه مجاور + ان جمع بضم اول و کسر واو و سکون راه مهمله - همسایه - (آندراج)
- ۵- ع- بکسر اول - مکتب (آندراج)
- ۶- ع- بفتح اول و تشدید لام - کسب که دو باب را برای فروختن از جایی به جایی گشد (آندراج) **معنی گلاب [شرب]**
- ۷- ع- بفتح اول - دربان (منتهی الارب)
- ۸- ع- بفتح اول - جمع حبیب بمعنای عزیز (آندراج)
- ۹- ع- نزدیکی - (معین)
- ۱۰- بر وزن خانگی، وظیفه و ماهیانه که به نوکر دهند و این مجاز است زیرا در اصل بمعنی بهای جامه است (آندراج)
- ۱۱- ع- بکسر ثالث - زمین نشیب هموار کم درخت در زبان فارسی به معنای بیابان و صحرا است (آندراج)
- ۱۲- چیزی که حاصل شود از محاصل زمین ووجه بهای جنس را گویند (آندراج)

ناگهش روزی بباشد فتح‌باب
شب نشستن تا برآید آفتاب
تشنه خسبد کاروانی در سراب

هرکه دایم حلقه بر سندان زند
رفت باید تا بگام دل رسند
سعدیاگر مزد خواهی بی عمل

بیخفا کشتن چه می بینی صواب؟
وین نه‌پندارم که بینم جز خواب
نیمه‌ای در آتشم نیمی در آب
تشنه مسکین آب پندارد سراب
ناخنش را خون مسکینان خُصاب
او نمک می‌ریزد و مردم کباب
ظلم باشد برچنان صورت نقاب
تا بگیرد جامه‌ات بوی گلاب
سرگران از خواب و سرمست از شراب
تا بپوشانی جمال آفتاب
گوشمالت خورد باید چون رباب

ماه‌رویا روی خوب از من متاب
دوش در خوابم در آغوش آمدی
از درون سوزناک و چشم تر
هرکه بازآید زدر پندارم اوست
ناوکش را جان درویشان هدف
او سخن میگوید و دل می‌برد
حیف باشد بر چنین تن پیرهن
خوی بدامان از بناگوشش بگیر
فتنه باشد شاه‌دی شمع‌ی بدست
بامدادی تا به شب رویت می‌پوش
سعدیاگر دربرش خواهی چو چنگ

ای مسلمانان فغان زان نرگس جادو فریب کو بیک ره‌برداز من صبر و آرام و شکیب

- ۱ - بکسر اول ، ع - ابزار آهنی کلفت که آهن‌گران بکار گیرند و آهن رویش گذارند و با چکش بگویند (آنندراج)
- ۲ - ع - فتح به معنی گشایش باشد ، مصدر ثلاثی مجرد و باب به معنی در (در مجموع گشایش و به عبارتی گشایش‌کارها)
- ۳ - ف - بر وزن خراب ، زمین شوره‌زار در آفتاب میدرخشد و از دور مانند آب مینماید (آنندراج)
- ۴ - ف - پندار + م ضمیر متصل فاعلی بمعنی خیال و تصور (آنندراج)
- ۵ - ع - بکسر اول هر رنگ عموماً " و گلگونه (آنندراج) حنا
- ۶ - به واو و معدوله و به واو معروف بمعنی عرق بدن و غالباً " با لفظ افشاندن چکیدن و روان شدن و گرفتن می‌آید (آنندراج)
- ۷ - ع - بکسر اول هنگامه و آشوب (آنندراج)
- ۸ - بکسر ها و سکون دال ابجد . ع . بمعنای شهود باشد ، لیکن در اینجا بمعنی صاحب حسن آمده چنانکه در باب دوم گلستان بمعنی خوش‌نما و خوب است (آنندراج)
- ۹ - ف . نام ساز معروفی است (آنندراج)
- ۱۰ - بر وزن نهیب . ف . بمعنی صبر باشد و شکیبون صبر کردن و شکیب یعنی صبر کردن است (آنندراج)

رو میانه روی دارد زنگیانه زلف و خال
 از عجائبهای عالم سی و دو چیز عجیب
 ماه و پروین تیر و زهره شمس و قوس و کاج و عاج
 بان و خطمی شمع و صندل شیرو قیرو نور و تار
 معجزات پنج پیغمبر برویش در پدید
 ای صنم گرم بمیرم تا چشیده زان لبان
 سعدی از روی تحقیق این سخن شنیده

چون کمان چاچیان ابروی دارد بر عقیب
 جمع میبینم عیان در روی او من پی حجب
 مورد و نرگس لعل و گل سبزی و می وصل و فریب
 شهید و شکر مشک و عنبر در ولول و ناروسیب
 احمد و داود و عیسی خضرو داماد شعب
 دادگر از تو بخواد داد من روز حساب
 هر نشیبی رافراز و هرفرازی را نشیب

رفتی و صدهزار دلت دست در رکیب ایجان اهل دل که تواند زجان شکیب

- ۱ - رومی - انه پسوند نسبت ، چون رومیان دارای روی سپیدی بوده اند باین دلیل سفیدی روی را چنین تشبیه کرده اند و گاهی کنایه از روز باشد .
- ۲ - زنگی + انه پسوند نسبت ، کنایه از سیاهی باشد ، زنگی در لغت بمعنی سیاهی و شب است (آنندراج)
- ۳ - مگر - چاچ واژه ای است فارسی - نام شهری است معروف که شاش نیز گویند و در فرهنگ انجمن آرای ناصری آمده که چاچ نام شهر است در ماوراءالنهر که در آنجا کمان نیکو بسازند و چاچی کمان گویند (آنندراج)
- ۴ - ع - بفتح اول بمعنی عتاب باشد و عتاب خشم گرفتن معنی دهد ، لیکن در اینجا ناز کردن نزدیکتر مینماید (آنندراج)
- ۵ - عجائب خود جمع مگس عربی باشد که با های فارسی جمع بسته شده است و درست بمعنی شگفتی است (معین)
- ۶ - همان حجاب باشد بمعنی پرده و پوشش (برهان و آنندراج)
- ۷ - ف - به واو مجهول درختی است که برگ آن بغایت سبز باشد و به سبب سبزی آنرا به زلف خوبان تشبیه کنند و آنرا در عربی آس گویند (آنندراج)
- ۸ - ع - در اصطلاح سالکان عبارتست از فنای سالک و وصالش در اوصاف حق تعالی و نیز بمعنی رسیدن و چسبیدن (آنندراج)
- ۹ - ع - بر وزن فریب - بمعنای نزدیکی باشد (آنندراج)
- ۱۰ - ع - به فتح اول و ثالث ستوده تر و نام نامی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم (آنندراج)
- ۱۱ - پیامبر مشهور یهود (معین) مناجات نامه ای دارد بنام زبور (آنندراج)
- ۱۲ - بگسر اول ، پیامبر مسیحیان ، لغتی است عبرانی یا سرایانی و جمع آن عیسون و عیسن شود (آنندراج)
- ۱۳ - ع - بگسر اول نام پیغمبری است معروف و نیک پی (آنندراج) دستیابی این پیغمبر به آب زندگی موجب جاودانگی او شد .
- ۱۴ - مقصود حضرت موسی است ، زیرا این پیغمبر چنانکه در کتب آمده داماد شعب پیغمبر بود .

آنرا که یک نفس نبود طاقت عتیب
 ما جمله دیده برره و انگشت برحسب
 در پای قاصد اتم و بر سر نهم کتیب
 کاندر میان جانی و از دیده در حجیب
 ورنه فراق خون بچکانیدی از نهیب
 خندان انار و تازه به و سرخ روی سبب؟
 عید آنکه بر رسیدنت آذین کنند و زیب
 کاقبال یاورت بود اندر فراز و شب
 خلق خوشت چو گفته سعدیست دلفریب
 هر بامداد و شب که نهی پای در رکیب

گوئی که احتمال کند مدتی فراق
 تا همچو آفتاب بر آئی دگر ز شرق
 از دست قاصدی که گنابیی بمن رسد
 چون دیگران زدل نروی گزروی ز چشم
 امید روز وصل دل خلق می دهد
 در بوستان سرای تو بعد از تو کی شود
 این عید متفق نشود خلق را نشاط
 این طلعت خجسته که با تست غم مدار
 همراه تست خاطر سعدی بحکم آنک
 تا یبید و نصرت و ظفرت بار همعنان

متوجه است با ما سخنان بی حسبیت
 مگر آدمی نباشد که برنجد از عتیبیت؟
 وگرم تو سیل باشی نگریزم از نشبیت

متناسبند و موزون حرکات دلفریب
 چو نمیتوان صبوری سمت کشم ضروری
 اگرم تو خصم باشی نرموم زیبیش تیرت

- ۱- احتمال - مصدر باب افتعال . ع . تحمل کردن (آنندراج)
- ۲- ع - مقصود همان کتاب باشد (معین) و نیز بمعنای نامه
- ۳- ع - بفتح اول کلمه ای ما خود از (حجب) و بمعنی حجاب و پرده باشد (معین - آنندراج)
 در اینجا بمعنای پوشیده است - یعنی بچشم دیده نمیشوی .
- ۴- بر وزن فریب . ف . ترس و بیم (آنندراج)
- ۵- زیور و زینت (آنندراج)
- ۶- ع - بفتح اول دیدار و دیدن روی (آنندراج)
- ۷- ف - بگسر اول نشیب باشد ، ضد فراز (آنندراج)
- ۸- ع - نیرو دادن و توانا گردانیدن جمع آن تأییدات است (آنندراج)
- ۹- ع - بضم اول یاری دادن (آنندراج)
- ۱۰- ع + ف . ظفر + ضمیر مفعولی . بفتحین . فیروزمندی و پیروزی یافتن (آنندراج)
- ۱۱- ع - بفتح ح و یای مجهول و بای موحده بمعنی حساب است (آنندراج) بی اندازه
- ۱۲- ع - بفتح اول بمعنی ناگزیر و ناچار است (آنندراج)
- ۱۳- عتاب - ناز کردن و ملامت کردن (آنندراج) عتاب و خطاب نیز بیاید .
- ۱۴- ع - بفتح اول . دشمن (آنندراج)

بقیاس در نگنجی و بوصف در نیائی
اگرم برآورد بخت بتخت پادشاهی
عجب از کسی درین شهر که پارسا بماند
تو برون خبرنگاری که چه میرود ز عشقت
تو درخت خوب منظر همه میوه‌های ولیکن
تو شبی در انتظاری ننشسته‌ای چه دانی
تو خود ای شب جدائی چه شبی بدین درازی

متحیرم در اوصاف جمال و روی و زینت
نه چنانکه بنده باشم همه عمر در رکیبت
مگر او ندیده باشد رخ پارسا فریب
بدرآی اگر نه آتش بزنیم در حجیبت
چکنم بدست کوتاه که نمیرسد بسپیت
که چه شب گذشت بر منتظران ناشکیب
بگذر که جان سعدی بگداخت از نهیبت

هر که خصم اندرو کمند انداخت
هر که عاشق نبود مرد نشد
هیچ مصلح بکوی عشق نرفت
آنچنانش بذکر مشغول
سعدیا خوشتر از حدیث تونست
آفرین بر زبان شیرینت

بمراد ویش بباید ساخت
نقره فایق نگشت تا نگداخت
که نه دنیا و آخرت در باخت
که ندانم بخویشتن پرداخت
تحفه روزگار اهل شناخت
کاین همه شور در جهان انداخت

-
- ۱ - ع - بگسر اول اندازه گرفتن دو چیز و برابر گرفتن با کسی (آنندراج) سنجش مقابل فارسی آنست .
۲ - داخل شو معنی دهد .
۳ - سیب کنایه از چانه باشد و گلوگاه را نیز گویند .
۴ - ف - بفتح ثالث و گسر کاف . بیصبر و بیقرار (آنندراج - معین)
۵ - ع - بگسر ثالث . برگزیده و بهترین از هر چیزی (آنندراج)
۶ - ع - بضم اول و فتح ثالث . بصلاح و نیگوئی آرنده (آنندراج) اصلاح کننده

مگر مرا که همان عشق اولست و زیادت
 کجا روم که نمیرم بر آستان عبادت؟
 که هجرو وصل تو دیدم چه جای موت و اعانت
 تبم گرفت و دلم خوش بانظار عبادت
 فلک شوم بیزرگی و مشتری بسعدت
 روم که بیتون نشینم کدام صبر و جلالت؟
 گرفته دامن قاتل بهرد و دست ارادت
 زهی حیات نکونام و رفتنی بشهادت

کهن شود همهکس را بروزگار ارادت
 گرم جواز نباشد بپیشگاه قبولت
 مرا بروز قیامت مگر حساب نباشد
 شنیدمت که نظر میکنی بحال ضعیفان
 گرم بگوشه چشمی شکسته وار بینی
 بیایمت که بینم کدام زهره و یارا؟
 مرا هرآینه روزی تمام کشته بینی
 اگر جنازه سعدی بکوی دوست برآرند

تا چو خورشید نبینند بهر بام و درت
 گر در آئینه ببینی برود دل زبیرت
 کاب شیرین چو بخندی برود از شکر
 تا نباید که بشوراند خواب سحرت
 هیچ مشاطه نیاراید ازین خوبترت

دوست دارم که بیوشی رخ همچون قمرت
 جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش
 جای خند دست سخن گفتن شیرین پیش
 راه آه سحر از شوق نمی یارم داد
 هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا

- ۱- ع - روا و تساهل و کاغذی بوده که مسافران قدیم از سلطان میگرفته‌اند تا کسی متعرض آنان نشود، بمعنی امروزی اجازه باشد (آنندراج)
- ۲- ع - مرگ (آنندراج)
- ۳- مصدر باب افعال بمعنی بازگشت است (معین)
- ۴- ع - بگسار اول بیمار پرسی (آنندراج) احوالپرسی مریض
- ۵- ع - بضم اول نام ستاره‌ای که بر فلک ششم باشد و اهل تنجیم آنرا سعدا کبر دانسته‌اند و به فارسی برجیس گویند، خانه آن قوس وحدت و شرف آن در سرطان است (آنندراج)
- ۶- ع - یعنی اینکه مشتری در خانه خود قرار گیرد و موجب سعادت شود، یعنی مشتری در قوس یا هوت باشد.
- ۷- بر وزن بهره . ف . پوستی پر آب که بجگر چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت باشد (آنندراج)
- ۸- بر وزن خارا . ف . توانائی و طاقت (آنندراج)
- ۹- ع - بفتح جیم چابگی و دلیری (آنندراج)
- ۱۰- ع - گشته شدن بر امر حق (آنندراج) معروفست که اگر کسی شهید شود روز قیامت از بازخواست معاف است
- ۱۱- بر + ت ضمیر متصل در حالت ملکی واژه‌ای است پارسی بمعنی پهلو، نزد، سینه (معین - آنندراج)
- ۱۲- شکر کنایه از لب است، زیرا شیرینی یکی از صفات لب باشد " (معین)
- ۱۳- ف - نون منفی + می استمرار + یارم - نمیتوانم . قدرت ندارم
- ۱۴- ف . شوراندن بمعنی مشوش کردن - تحریک کردن باشد (آنندراج)
- ۱۵- بر وزن بی مایه . ف . آرایش و زیور (آنندراج)
- ۱۶- ع - زن شانه‌کش و در عرف زنی که عروس را بیاراید (آنندراج) آرایشگر

تا تأمل نکند دیده هر بی‌بصرت
 نتواند که ببیند مگر اهل نظر
 تا یکی دوست ببینم که بگوید خبرت
 نازنینا که پریشانی موئی زسرت
 زحمت خویش نمی‌خواهد بر رهگذرت

بارها گفته‌ام این روی بهرکس منمای
 باز گویم که اینصورت و معنی که تراست
 راه صد دشمنم از بهر تو می‌باید داد
 آنچنان سخت نیاید سر من گر برود
 غم آن نیست که بر خاک نشیند سعدی

که ندارم سلاح پیکارت
 معتقد میشوم دگر بارت
 من بدین مفلسی خریدارت
 که ببوشم ز چشم اغیارت
 میکشم نفس و میکشم بارت
 که مخلص شود گرفتارت
 حذر از چشم مست خونخوارت
 تا به ببیند فراق دیدارت
 تو گریزان و ما طلبگارت

بنده‌وار آدمم بزنه‌ارت
 منتفق میشوم که دل ندهم
 مشتری رابه‌ای روی تو نیست
 غیرتم هست واقندارم نیست
 گرچه بی‌طاقتم چومور ضعیف
 نه چنان در کمند پیچیدی
 من هم اول که دیدمت گفتم
 دیده شاید که بی‌تو برنکند
 تو مولولی و دوستان مشتاق

-
- ۱- اندیشه کردن و نیک نگریستن در چیزی (آنندراج)
 - ۲- اهل نظر کنایه از اشخاص بصیر و بینا است
 - ۳- ف- زنه‌ار بکسر ز . بمعنی امان دادن و پیمان (آنندراج)
 - ۴- ف- بکسر اول . آلات جنگ و جمع آن اسلحه باشد (آنندراج)
 - ۵- ف- امری که نسبت داشته باشد به پا و آن عبارتست از ثبات قدم و افسردن پا که از لوازم جنگ است و مجازاً " بمعنای جنگ باشد (برهان - آنندراج)
 - ۶- بضم اول و کسر فا . ع . با هم یکی شونده - جمع شونده (آنندراج)
 - ۷- بضم اول و فتح ثالث و کسر قاف . ع . گرونده و یقین کننده (آنندراج) ایمان آورنده
 - ۸- ع- بضم اول بمعنی خریدار باشد (آنندراج)
 - ۹- ع- بفتح اول قیمت و ارزش (آنندراج)
 - ۱۰- ع- مصدر باب افتعال بمعنای قدرت - توانائی (معین)
 - ۱۱- ع- جمع غیر - بیگانگان (آنندراج)
 - ۱۲- ع- بضم اول . رها شده - آزاد کرده شده (آنندراج)
 - ۱۳- بر وزن صبور . ع . بستوه آمده (آنندراج) دلتنگ (معین)

چشم سعدی بخواب ببیند خواب
تو بدین هر دو چشم خواب آلود

که بیستی به چشم سحارت
چه غم از چشمهای بیدارت؟

مهندار از لب شیرین عبارت
فراق افتد میان دوستداران
یکی را چون ببینی کشته دوست
ندانم هیچ کس در عهد حسنت
مرا آن گوشه چشم دلاویز
گر آن حلوا بدست صوفی افتد
عجب دارم درون عاشقان را
جمال دوست چندان سایه انداخت

که کامی حاصل آید بی مراژت
زیان و سود باشد در تجارت
بدیگر دوستانش ده بشارت
که با دل باشد الا بی بصارت
بکشتن می کند گوئی اشارت
خدا ترسی نباشد روز غارت
که پیراهن نمی سوزد حرارت
که سعدی ناپدید است از حقارت

بی تو حرامست بخلوت نشست
دامن دولت چو بدست اوفتاد
این چه نظر بود که خونم بریخت؟

حیف بود در بچنین روی بست
گر بپلهی باز نیاید بدست
وین چه نمک بود که ریشم بخت

- ۱ - سحار بمعنی جادوگر باشد و این صیغه مبالغه از سحر است (منتهی الارب)
- ۲ - به فتح اول و فتح را . ع . تلخ گردیده (آنندراج) مجازاً " بمعنی سختی بگار رود .
- ۳ - ع بگسر یا ضم اول مژده و بالفتح شاد شدن (آنندراج)
- ۴ - ع . حرف استثناء باشد بمعنی مگر - بجز
- ۵ - بی + بصارت ، صفت مرکب ، بصارت بمعنی بینائی باشد (آنندراج) بی بصارت بی دیده را گویند .
- ۶ - ف - صفت فاعلی مرکب بجای اسم - بمعنای دلپسند باشد .
- ۷ - ع - بفتح اول خواری و بگسر اول که شهرت دارد بی اصل است و خوار و زبون شدن (آنندراج)
- ۸ - ف . مصدر مرخم بمعنی نشستن و جلوس کردن (معین)
- ۹ - ع . در اصل مصدر است بمعنی جور و ستم کردن و در اینجا بمعنی افسوس و دریغ باشد (آنندراج)
- ۱۰ - ف . هلیدن در اصل بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن باشد (آنندراج) در اینجا مراد از فرو گذاشتن رها کردن است .
- ۱۱ - ف . ریش + م ضمیر در حالت اضافه ، ریش در لغت زخم باشد (آنندراج)
- ۱۲ - ف . باء تاکید + خست . خستن بر وزن بستن ، بمعنی آزردن و مجروح گردن و خلیده کردن (آنندراج) بخت یعنی مجروح گرد .

وانکه در آمد بکمندت نجست
 مرغ بدام آمد و ماهی بهشت^۴
 عقل بلا دید و بکنجی نشست
 عهد محبت نتوانم شکست
 پیش وجودت نتوان گفت هست
 سجده صورت نکند بت پرست
 هرکه چوسعدی شود از عشق مست

هرکه بیفتاد بتیرت نخست
 ما بتو یکباره مقید شدیم^۲
 صبرقفا خورد و براهی گریخت
 بار مذلت بتوانم کشید
 وین رمقی نیز که هست از وجود
 هرگز اگر راه بمعنی برد
 مستی^۸ خمرش نکند آرزو

* * * * *

که نیستم خبر از هرچه درد و عالم هست
 خلیل من همه بتهای آزی^{۱۱} بشکست
 در سرای نشاید بر آشنایان بست
 من از کمند تو تا زندهام نخواهم جست^{۱۴}
 بجانبی متعلق شد از هزار پرست^{۱۶}

چنان بموی تو آشفتهام ببوی تو مست^۹
 دگر بروی کسم دیده بر نمی باشد
 مجال خواب نمیباشدم زدست خیال
 در قفس طلبد هرکجا گرفتاریست
 غلام دولت آنم که پای بند یکیست

- ۱ - ف ، ن + خاست - خاستن بمعنی بلند شدن باشد (آنندراج) برنخاست ، بلند نشد
- ۲ - مکرر - شرح آن قبلا "آمده است
- ۳ - ع - بضم میم بفتح یاء مشدد . اسم مفعول باب تفعیل . بستگاه از پای ستور (آنندراج)
 در اینجا بمعنای گرفتار است
- ۴ - ف - بفتح اول قلاب آهنی که با آن ماهی شکار کنند یا صاد هم نویسند (آنندراج)
- ۵ - ع بفتح اول . قفا بمعنی پس گردن و پس سر باشد و بمعنی دنبال هم هست ، مراد اینست :
 پس گردنی خورد (آنندراج)
- ۶ - ع - بفتح اول . خواری و زبونی (آنندراج) بارمذلت ، اضافه استعاری است .
- ۷ - بفتح هین و سکون قاف . باقی جان (آنندراج) تاب و توان رایج تر است
- ۸ - خمر + ش . خمر بفتح خ ، آب انگور که مسگر بود و یا هرچیز مسگر (آنندراج) شراب .
- ۹ - آشفته + م ضمیر متصل اول شخص مفرد - ف . آشفته بمعنی برآمده و پریشان است
 (آنندراج)
- ۱۰ - لقب ابراهیم پیامبر علیه السلام (آنندراج) بمعنی دوست نیز باشد .
- ۱۱ - بفتح ز - نام پدر حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و اهل تاریخ گویند نام عم ایشان
 است اکثرا "اعراب عم را پدر نیز گویند (غیاث اللغات) - (برهان) - (آنندراج)
- ۱۲ - ف . جستن بمعنای گریختن و جستجو کردن باشد (آنندراج) در اینجا بمعنای رها
 شدن است .
- ۱۳ - ف . رستی که هر دو پای اسب بدان بندند (آنندراج) مجازا " بمعنای گرفتار است .
- ۱۴ - ع - جانب بکسر نون طرف و کنار (آنندراج)
- ۱۵ - ع - متعلق شدن بمعنی دل بستن باشد زیرا تعلق که مصدر آنست در آویختن و دوست
 داشتن معنی میدهد (آنندراج)
- ۱۶ - ف . باء تاکید + رست ، سوم شخص مفرد . رستن بفتح اول بمعنی خلاص شدن

اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست
 کسی که خورده بودمی ز بامداد الست
 معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست
 چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست
 که اختیار من از دست رفت و تیرازشت
 که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست
 درینسخن که بخواهند برد دست بدست

مطیع امر توام گردلم بخواهی سوخت
 نماز شام قیامت بهوش باز آمد
 نگاه من بتو و دیگران بخود مشغول
 اگر تو سرو خرامان زیبای ننشینی
 برادران و بزرگان نصیحتم مکنید
 حذر کنید ز باران دیده سعدی
 خوشست نام تو بردل ولی دریغ بود

که ندهد بر چنین صورت دل از دست
 نه خصمی کز کمندش میتوان رست
 که هشیاران نیامیزند با مست
 که دست صبر بر پیچید و بشکست
 نه با او میتوان آسوده بنشست
 وگر خونی بیاید کشته‌ای هست
 شاید در بروی دوستان بست
 نمیاید دل درماندگان خست
 باول خود نمیایست پیوست
 نیاید باز تیر رفته از شست

نشاید گفتن آنکس را دلی هست
 نه منظوری که با او میتوان گفت
 بدل گفتم ز چشمانش بهره‌یز
 سر انگشتان مخضوبش نبینی
 نه آزاد از سرش بر میتوان خاست
 اگر دودی رود بی آتشی نیست
 خیالش در نظر چون آیدم خواب؟
 نشاید خرمن بیچارگان سوخت
 بآخر دوستی نتوان بریدن
 دلی از دست بیرون رفته سعدی

-
- ۱ - ع - بضم اول اسم فاعل از باب افعال بمعنای اطاعت‌کننده و پذیرنده باشد . اشاره به آیه شریفه قرآن (اذا خذربک بنی آدم . . .)
- ۲ - روزالست - بامدادالست و یومالست در ادبیات فارسی کنایه شده است از روزیکه بشر با خدا آشنائی بهم رسانید .
- ۳ - مراد گوشه نشینان باشد و عرفا که در گذشته شرح مفصل آن آمد .
- ۴ - ع - بفتح اول و ضم ثالث. دیده شده ، لیکن در اینجا بمعنی دوست و رفیق باشد (آنندراج)
- ۵ - ع - بفتح اول دشمن ، بدگوهر و ضعیف و سفله از صفات اوست (بهار عجم)
- ۶ - ف . در اصل بمعنی مخلوط کردن است لیکن آمیختن بمعنای معاشرت بکار رود (آنندراج)
- ۷ - ع . خضب بمعنی رنگ کردن است (آنندراج) مخضوب: رنگ شده - حنا بسته شده .

هنگام نشاط و روز صحراست
 نقاش^۳ صبا چمن^۴ بیاراست
 هر جا که توئی تفرج آنجاست
 نهیست، نه این نظر که ما راست
 چون آب در آبگینه پیداست
 تا چشم نبیندت بجز راست
 در وی نگرفت سنگ خاراست
 آتش که بزیر دیگ سوداست
 گویند خلاف رای داناست
 آسوده که بر کنار دریاست

بوی گل و بانگ مرغ برخاست
 فراش خزان ورق بیفشاند
 ما را سر باغ و بوستان نیست
 گویند نظر بروی خوبان
 در روی تو سر صنع^۵ بیچون
 چشم چپ خویشتن برآرم
 هر آدمی که مهر^۶ مهرت
 روزی تر و خشک من بسوزد
 نالیدن بی حساب سعدی
 از ورطه^۷ ما خبر ندارد

سروست چنانکه میرود راست
 گیسوش کمند عقل داناست
 گویند که هست، زیر و بالاست
 بنشین که هزار فتنه برخاست

خوش میرود این پسر که برخاست
 ابروش کمان قتل عاشق
 بالای چنین اگر در اسلام
 ای آتش خرمن عزیزان

- ۱- ع . ورق بمعنی برگی درخت باشد (منتهی‌الارب) (آنندراج)
 ۲- صبا باد شمال را گویند و نقاش صبا اضافه‌ایست استعاری. مکرر - قبلا " شرح آن آمده است.
 ۳- ع - بفتح اول مصدر باب تفاعل و بمعنی گشایش یافتن و گردش است (آنندراج)
 ۴- نهی است . ع . + ف نهی بالفتح بازداشتن و منع کردن (آنندراج) نهی + است
 ۵- ع . بکسر اول بمعنی راز باشد (معین)
 ۶- ع - بضم اول صنعت - کارگرد - هنر - (معین . آنندراج)
 ۷- ف - شیشه - آئینه (آنندراج)
 ۸- ف - بضم اول نقش و حروفی که روی انگشتر میزدند و برای نامه‌نگاری استفاده میشد (آنندراج)
 ۹- مهر + ت ضمیر دوم شخص مفرد . ف - مهر بمعنی محبت و دوست داشتن است (آنندراج)
 ۱۰- ع - بفتح اول بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانگی و بمعنی عشق نیز باشد دیگ سودا اضافه‌ایست استعاری (آنندراج)
 ۱۱- ع - بفتح اول گرداب ، منجلاب نیز معنی دهد ، هر امری که نجات از آن سخت باشد . جمع آن ورطات (معین - آنندراج - نفیسی)

بی‌شروع ببر که خانه یغماست
 خارت بخورم که خار خرماست
 زشتست و لیک با تو زیباست
 سهلست ملامتی که برماست
 وین منزلت از خدای میخواست
 یکبار بگو کسه کشته ماست

بی‌جرم بکش که بنده مملوک
 دردت بکشم که درد داروست
 انگشت نمای خلق بودن
 باید که سلامت تو باشد
 جان در قدم تو ریخت سعدی
 خواهی که دگر حیات باید

از خانه برون آمد و بازار بیاراست
 در وصف نیاید که چه مطبوع و چه زیباست
 از زخم پدید است که بازوش تواناست
 تاصنع خدا مینگردند از چپ و از راست
 مدهوش نماند نتوان گفت که بیناست
 از بارخدا به زتو حاجت نتوان خواست
 کین درد نیندارم از آن من تنهاست
 چون زهره و یارا نبود چاره مداراست
 وز دست شما زهرنه زهرست که حلواست

دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست
 در وهم ننگد که چه دل‌بند و چه شیرین
 صبر و دل و دین میرود و طاقت و آرام
 از بهر خدا روی میبوش از زن و از مرد
 چشمی که تورا ببندد در قدرت بیچون
 دنیا بچه‌گار آید و فردوس چه باشد؟
 فریاد من از دست غمت عیب نباشد
 با جور و جفای تو نسازیم چه سازیم؟
 از روی شما صبر نه صبرست که موتست

-
- ۱- ع بضم اول و ضم ثالث بنده و ملک کرده (غیاث‌اللفات)
 - ۲- ع - بفتح اول راه راستی که حق تعالی بر بندگان رفتنش را امر فرموده (آنندراج)
 - ۳- ف - بفتح اول تاراج و غارت (آنندراج) چپاول شده
 - ۴- بضم ثالث . ف . دوا و مرادف درمان (آنندراج)
 - ۵- ف ، انگشت نما بمعنای در معرض دید قرار گرفتن باشد و اشتها ناخوش آیند .
 - ۶- ع - بفتح اول زیستن و زندگانی مقابل ممت - دوباره از صفات آنست (آنندراج)
 - ۷- در اصل یک تار ریسمان را گویند و تاب و تحمل نیز معنی دهد که شایسته‌تر است (آنندراج)
 - ۸- ف . گنایه از قدرت بی‌حد خداوندی باشد
 - ۹- ف . بهشت (جهانگیری - آنندراج) در کتاب مجمع‌البحرین نوشته شده که در اصل این لغت رومی است و پردیش بوده بمعنی باغ مشرق - باغ انگور نیز معنی دهد (آنندراج)
 - ۱۰- به فتح اول گنایه از شجاعت است .
 - ۱۱- بر وزن خارا - ف . توانائی ، قدرت ، طاقت (آنندراج)
 - ۱۲- موت + است . موت بمعنی مرگ و خواب نیز معنی دهد (آنندراج)

آن کام و دهان و لب و دندان که توداری
گر خون من و جمله عالم تو بریزی
تسلیم تو سعدی نتواند که نباشد

عیش است ولی تاز برای که مهیاست؟
اقرار بیاریم که جرم از طرف ماست
گر سر بنهد و رنهد دست تو بالاست

خرم آن بقعه که آرامگه یار آنجاست
من در اینجای همین صورت بیجانم و بس
تتم اینجاست سقیم و دلم آنجاست مقیم
آخر ای باد صبا بوئی اگر می آری
در دلدل پیش که گویم غم دل با که خورم
نکند میل دل من بتماشای چمن
سعدی این منزل ویران چکنی جای تونیست

راحت جان و شفای دل بیمار آنجاست
دلم آنجاست که آن دلبر عیار آنجاست
فلک اینجاست ولی کوکب سیار آنجاست
سوی شیراز گذرکن که مرا یار آنجاست
روم آنجا که مرا محرم اسرار آنجاست
که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست
رخت بر بند که منزلگه احرار آنجاست

عشق ورزیدم و عظم بملامت برخاست
هرکه با شاهد گلروی بخلوت بنشست
که شنیدی که برانگیخت سمند غم عشق

کانکه عاشق شدا و حکم سلامت برخاست
نتواند ز سر راه ملامت برخاست
که نه اندر عقبش گرد ندامت برخاست

- ۱ - سقف حلق که بهندی آنرا تالو گویند (آنندراج) لب و دهان معنی دهد
- ۲ - ع - بفتح اول . زندگانی و خوردنی و آنچه بدان زیست نمایند و بفارسی خوشی و نشاط معنی دهد که جایزتر است (آنندراج)
- ۳ - ع - بضم اول و فتح ثالث . پاره‌ای زمین ممتاز از حوالی خود (آنندراج) خانه
- ۴ - ع . بتشدید یاء - در اصل جنگجو معنی دهد (آنندراج) حیل‌گر نیز آمده است و فریبنده و دلفریب .
- ۵ - ع - بیمار (آنندراج)
- ۶ - ع - بضم اول و کسر ثانی ثابت و پای برج (آنندراج) جایگزین
- ۷ - ع - بفتح اول و ثالث ستاره جمع آن گواکب است (آنندراج) اختر
- ۸ - ع - بفتح اول و تشدید یاء صیغه مبالغه بسیار سیرکننده ، متحرک (آنندراج) و ستاره‌ای که به حرکت خود متحرک باشد ، قمر ، عطارد ، زهره ، شمس ، مریخ ، مشتری ، زحل .
- ۹ - ف ، کنایه از سفر کردن است یعنی سفرکن - بمعنای مردن نیز باشد .
- ۱۰ - ع . جمع حُر بمعنی آزاده که آزادگان معنی دهد (معین)
- ۱۱ - بر وزن گمند . ف . رنگی باشد به زردی مایل و اسبی که چنین رنگ را داشته باشد (آنندراج) بمعنی مطلق اسب نیز بکار رود .
- ۱۲ - ع . پشیمانی ، اندوه خواری (معین)

عشق غالب شد و از گوشه‌نشینان صلاح
در گلستانی کان گلبن خندان بنشست
گل صبرگ ندانم بچه رونق بشگفت ؟
دی زمانی بتکلف بر سعدی بنشست

نام مستوری و ناموس کرامت برخاست
سرو آزاد بیک پای غرامت برخاست
یا صنوبر بکدامین قد وقامت برخاست
فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست

آن نه زلفست و بناگوش که روزست و شبست
نه دهانیت که در وهم سخندان آید
آتش روی تو زینگونه که در خلق گرفت
آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار
جنبش سرو تو پنداری کز باد صباست ؟
هرکسی را بتو این میل نباشد که مرا
خواهم اندر طلبت عمر بیایان آورد
هرقضائی سببی دارد و من درغم دوست
سخن خویش بیبیگانه نمی‌یارم گفت
لیکن اینحال محالست که پنهان ماند

وان نه بالای صنوبر که درخت رطبت
مگر اندر سخن آئی و بدانند که لبست
عجب از سوختگی نیست که خامی عجبت
هر گیاهی که بنوروز نجنبند حطبت
نه، که از ناله مرغان چمن در طربست
کافتابی تو و کوتاه نظر مرغ شبست
گرچه راهم نه باندازه پای طلبت
اجلم میکشد و درد فراقش سببت
گله از دوست بدشمن نه طریق ادبست
تو زره میدری و پرده سعدی قصبت^{۱۳}

۱ - ف - گنایه از زاهدان و عابدان است . گوشه‌نشینان صلاح ترکیبی اضافی است

۲ - مستور + ی حاصل مصدر ، در پرده بودن پوشیده بودن (معین)

۳ - ع - بضم میم . صاحب راز - آگاه (آندراج)

۴ - ع - بفتح اول جوانمرد گردیدن و با مروت شدن (آندراج) معجزه و بزرگی معنی دهد .

۵ - ف - بفتح اول جوانمرد گردیدن و بن بمعنی اصل است (آندراج) بوته گل ، اشاره به معشوق است .

۶ - ع - بفتح اول تاوان و هرچه ادای آن لازم باشد (آندراج)

۷ - ع - رنج بر خود نهادن - زحمت (بهار عجم)

۸ - رطب + است ، رطب بمعنی درخت خرما باشد (معین)

۹ - ع - خطب بفتح اول چوب هیزم ، مجازاً " لاغر معنی دهد (منتهی الارب)

۱۰ - مرغ شب آویز ، نام مرغی است که شبها از درخت می‌آویزد و فریاد کند (آندراج)
لیکن مرغ تب گنایه از ماه باشد و در این شعر صنعت تضاد بکار رفته .

۱۱ - ع - بفتح اول مردن و مرگ و حکم کردن (آندراج - منتهی الارب) لیکن در اینجا بمعنی سرنوشت باشد و پیش آمد نیز معنی دهد .

۱۲ - ع - بفتح اول - قصب مصری نام پارچه‌ای است که در مصر بافته می‌شده و گنایه از پرتو آفتاب هم هست برادر رعد را نیز گویند (برهان)

یا حوری دست در خضابست؟
 یا قوس^{۱۰} قزح بر آفتابست؟
 ز اندازه بدر مبر جفا را
 چشمی و هزار چشمه آبست
 هرچند که میکنی نکوئی
 جان بر لب و چشم بر خطابست
 دل بر نمک لبست کبابی
 وین آتش دل نه جای آبست
 چشم ز غمت نمی برد خواب
 چندانکه بنا کنی خرابست
 فی منظرک النهار و اللیل
 در صورت آدمی دوآبست
 اقرار به بندگیست کردم
 چندانکه خطا کنی صوابست
 گرچه تو بزرگ و ما حقیریم^{۱۲}
 دلداری دوستان ثوابست

آن ماه دو هفته در نقابست
 و آن وسه بر ابروان دلبنده^{۱۱}
 سیلاب ز سر گذشت یارا
 باز آی که از غم تو ما را
 تندی و جفا و زشتخوئی
 فرمان برمت بهره گوئی
 ای روی تو از بهشت بایی
 گفتم بزنم بر آتش آبی
 صبر از تو کسی نیاورد تاب
 شک نیست که بر ممر سیلاب
 ای شهره شهر و فتنه خیل
 هرکو نکند بصورتت میل
 ای داروی دلپذیر دردم
 دانی که من از تو برنگردم
 گرچه تو امیر و ما اسیریم
 گرچه تو غنی و ما فقیریم^{۱۳}

- ۱- ع - بفتح اول گیاهی است که شمرش پس از رسیدن سیاه گردد و برابر و کشند (منتهی الأرب - نفیسی)
- ۲- ف . در اصل فرزند را گویند که بمعنی محبوب و عزیز و یار و معشوق آمده (آنندراج)
- ۳- ع . آنچه بر هوا پیدا شود به رنگهای گوناگون بشکل گمان ، رنگین گمان (آنندراج - معین)
- ۴- ع - بکسر اول روبرو سخن گفتن و نیز نوعی از القاب که پادشاهان دهند (آنندراج)
- دستور نیز معنی دهد
- ۵- ف - مقصود لب نمکین باشد .
- ۶- ف - توان و قدرت (معین)
- ۷- ع - بفتح اول اسم مکان ثلاثی مجرد بمعنی گذرگاه - محل عبور (آنندراج)
- ۸- ع - بکسر اول . جمعیت ، گروه - دسته - در اصل به سپاهیان گویند (آنندراج)
- ۹- ع . در نظر تو روز و شب
- ۱۰- ع - بفتح اول جنبندگان . حیواناتی که بر آن سوار شوند . چارپا (آنندراج)
- ۱۱- ع - بفتح صاد راست و درست (برهان)
- ۱۲- ع - بفتح هاء صفت مشبهه عربی از حقر - بمعنی خوار و کوچک (آنندراج)
- ۱۳- ع - بفتح اول توانگر و مالدار (منتهی الأرب)
- ۱۴- ع - بفتح اول مزد طاعت و ضد عقاب باشد، نیکی (آنندراج - برهان)

مه پیکر آفتاب پرتو
 شبهای چنین نه وقت خوابست
 ای طالع سعد و بخت فیروز
 یا شمع مکن که ماهتابست
 در ده بمعاشران هشیار
 کاین مستی ما نه از شرابست
 برقسست لوامع جوانی
 بشتاب که عمر در شتابست
 خود سیر نمیشود ز مردم
 وین دور فلک چو آسیابست
 تا لافزنی و قرب جوئی
 کاین ره که تو میروی سراست

ای سرو روان و گلبن نو
 بستان و بده بگوی و بشنو
 امشب شب خلوتست تا روز
 شمعی بمیان ما برافروز
 ساقی قدحی قلندری وار
 دیوانه بحال خویش بگذار
 باد است غرور زندگانی
 درباب دمی که می توانی
 این گرسنه گرگ بی ترحم
 اینکای زمان مثال گندم
 سعدی تو نه مرد وصل اوئی
 ای تشنه بخیره چند بوئی

- ۱- ف . تاب و عکس (آنندراج) مراد نور است
- ۲- ع - بخت و اقبال ، بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد ، اولی را طالع ولادت و ثانی را طالع سنبله گویند و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده و فیروز - مسعود - روزافزون - خصم افکن - آشفته - شوریده - فاساز - واژدن - سست - سیاه ، از صفات آن است (غیاث‌اللفات - آنندراج)
- ۳- ع - بفتح اول بمعنی نیک و نیکیختی و منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است به هر دو سر یکی جدی و یک ستاره دیگر است نزد آن دو ستاره مذکور که آنرا شاه‌سعد گویند ، جمع آن مسعود شود و ضد نحس است (غیاث‌اللفات - معین - آنندراج)
- ۴- ف . افروختن بمعنی روشن نمودن و مشتعل ساختن است برافروز فعل مرکب امر است از برافروختن . بر + افروز (آنندراج)
- ۵- ف + ع . بر وزن و معنی صاحبان باشد ، معاشر لفظی است عربی و الف و نون در آخر جمع فارسی است (برهان آنندراج)
- ۶- ع - بفتح اول و کسر میم و سکون عین اثرهای روشن و پرتوهای درخشان که مفرد آن لامع و لامه شود (غیاث‌اللفات - آنندراج)
- ۷- ع - بفتح اول پسران ، جمع بنو (آنندراج)
- ۸- مرکب از لاف و زنی ، لاف بمعنی سخن زیاده از حد و دعوی بی‌اصل است و این لاف عربی است (آنندراج)
- ۹- صفت فاعلی مرکب ، بمعنی نزدیکی خواه
- ۱۰- ع . خیره بمعنی حیران و سرگشته (آنندراج)

صبر از تو خلاف ممکن است
 عنوان کمال حسن ذات است
 گفتی لب چشمه حیات است
 بردار که کوزه نیات است
 دعوی بکنی که معجزات است
 فحش از دهن تو طیب است
 در شهر که مبطل صلوات است
 می بینم و هر دو بی ثبات است
 کاین دولت حسن را زکوت است
 چه فایده گر جهان فرات است؟
 جان دادن عاشقان نجات است

دیدار تو حل مشکلات است
 دیباچه صورت بدیعت
 لبهای تو خضر اگر بدیدی
 بر کوزه آب نه دهانت
 ترسم تو بسحر غمزه پیکروز
 زهر از قبل تو نوشدارو
 چون روی تو صورتی ندیدم
 عهد تو و توبه من از عشق
 آخر نگاهی بسوی ما کن
 چون تشنه بسوخت در بیابان
 سعدی غم نیستی ندارد



روی تو بازار آفتاب شکست
 پیش وجودت چراغ باز نشست
 در رمضان نیز چشمهای تو مست

سرو چمن پیش اعتدال تو پست است
 شمع فلک با هزار مشعل انجم
 توبه کند مردم از گناه بشعبان

-
- ۱- ع . بدیع بمعنی تازه و نو و نو بیرون آورنده ، ضمناً "از اسماء بارتعالی است (آنندراج)
 ۲- ع - بفتح اول بمعنی صاحب و خداوند هستی و حقیقت هر چیز (آنندراج - جهانگیری)
 ۳- ع . کرشمه و ناز و بگوشه چشم نگرستن (آنندراج - برهان)
 ۴- ف . یکی از نامهای شراب ، پادزهر که دفع کننده زهر است و مشهور است که این دوا
 گوشت را می رویند (برهان آنندراج)
 ۵- ع - بکسر اول خوش طبعی ها و ظرافت ها (غیاث اللغات)
 ۶- ع - بضم اول و کسر ثالث باطل کننده (آنندراج)
 ۷- صلوة ع . نماز و درود (آنندراج)
 ۸- ع - بفتح اول چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجه آن مال
 دو صد درهم است (آنندراج) مالیاتی که اسلام وضع کرده - جمع آن زکوات است .
 ۹- ع - بضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رودی است نزدیک کوفه (غیاث اللغات)
 ۱۰- ف . گنایه از آفتاب و ماه باشد همچنین جمع گواکب را گویند (آنندراج)
 ۱۱- ف ، مراد خاموش و نیمه خاموش است . از گار افتاده نیز معنی دهد .

اینهمه زورآوری و مردی و شیری
 این یکی از دوستان بتیغ تو کشتست
 دیده بدل میبرد حکایت مجنون
 دست طلب داشتن زدامن معشوق
 با چو تو روحانی تعلق خاطر
 منکر سعدی که ذوق عشق ندارد

مرد ندانم که از کمند تو جستست
 واندگر از عاشقان بتیر تو خستست
 دیده ندارد که دل بمهر نبستست
 پیش کسی گویش اختیار بدستست
 هر که ندارد دواب نفس پرستست
 نیشکرش در دهان تلخ کبستست

هر صبحدم نسیم گل از بوستان تست
 چون خضر دید آن لب جانبخش دلفریب
 یوسف ببندگیت کمر بسته بر میان
 هر شاهدهی که در نظر آید بدلبری
 هرگز نشان ز چشمه کوثر شنیده‌ای
 از رشک آفتاب جمالت بر آسمان
 این باد روح‌پرور از انفاس صبحدم

الحان بلبل از نفس دوستان تست
 گفتا که آب چشمه حیوان دهان تست
 بودش یقین که ملک ملاحظت از آن تست
 در دل نیافت راه که آنجا مکان تست
 کو رانشانی از دهن بی‌نشان تست
 هر ماه ماه دیدم چون ابروان تست
 گوئی مگر زطره عنبرفشان تست

- ۱- ف : زور + آور + ی حاصل مصدر - گنایه از قدرت و زور باشد .
- ۲- ف بفتح اول و کسر ثالث بهادری ، دلیری (آنندراج) مرد + ی عظمت
- ۳- بکسر اول - گنایه از دلیری و قوت باشد - شیر + ی نسبت
- ۴- ف. خسته بمعنی مجروح و افکار است (انجمن آرای ناصری)
- ۵- یعنی که او را
- ۶- بفتح اول مصدر باب تفعّل از علق ، بمعنی دوست داشتن و عشق ورزیدن (آنندراج)
- ۷- ع. بفتح اول و تشدید واو : حیوانات بارگش نظیر اسب ، چارپا (آنندراج)
- ۸- ف . گبست و گبسته و گبستو بفتحین حنظل باشد (آنندراج) میوه‌یی است بشکل هندوانه کوچک زرد رنگ ، بسیار تلخ که در جاهای خشک میروید ، در فارسی به خربزه ابوجهل - هندوانه ابوجهل و خربزه روباه معروفست (معین - برهان)
- ۹- ع . جمع لحن ، بمعنی آوازه‌ها ، نواها (آنندراج)
- ۱۰- گنایه از دهان محبوب (آنندراج) چشمه‌نوش و چشمه خضر نیز گویند
- ۱۱- ع - بفتح اول نمکین (آنندراج) مجازاً " بمعنی وجاهت باشد .
- ۱۲- ف . آن ملکیت باشد ، یعنی مال توست .
- ۱۳- ع . صاحب حسن ، خوب و خوشنما و زیبارو معین - (ناصری)
- ۱۴- ع . گوثر ، جوئی است در بهشت که از آن جمع چشمه‌ها جاری میگردد و چشمه گوثر ، اشاره به آنست - (آنندراج - نفیسی)
- ۱۵- ع . جمع نفس ، بمعنی دم‌ها (آنندراج)
- ۱۶- ع بضم اول و تشدید موی پیشانی و سرزلف را گویند (آنندراج)

صدپیرهن: قبا کیم از خرمی اگر
گفتند میهمانی عشاق میکنی

بینم که دست من چو کمر در میان تست
سعدی ببوسه ز لب ت میهمان تست

اتفاقم بسر کوی کسی افتادست
خبر ما برسانید بمرغان چمن
بدلارام بگو ای نفس باد سحر
بند بر پای تحمل چکند گر نکند؟
هیچکس عیب هوس باختن ما نکند
سعدیا حال پراکنده گوی آن داند

که در آن کوی چومن کشته بسی افتادست
که هم آواز شما در قفسی افتادست
کار ما همچو سحر با نفسی افتادست
انگبینست که در وی مگسی افتادست
مگر آنکس که بدام هوسی افتادست
که همه عمر به چوگان کسی افتادست

این توئی یا سرویستانی برفتار آمدست؟
آن پری کز خلق پنهان بود چندین روزگار
عود میسوزند یا گل میدمد در بوستان
تا مرا با نقش رویش آشنائی اوفتاد
ساربانان یک نظر در روی آن زبانگار
من دگر در خانه ننشینم اسیر و دردمند
گر تو انکار نظر در آفرینش میکنی
و هکه گرم باز بینم روی یار خویش را
آنچه بر من میروود در بندت ای آرام جان
نی که مینالد همی در مجلس آزادگان
تا نینداری که بعد از چشم خواب آلود تو
سعدیا گر همتی داری منال از جور یار

یا ملک در صورت مردم بگفتار آمدست
باز می بینم که در عالم پدیدار آمدست
دوستان، یا کاروان مشک تاتار آمدست
هرچه می بینم بچشم نقش دیوار آمدست
گر بجانی میدهد اینک خریدار آمدست
خاصه این ساعت که گفتی گل ببازار آمدست
من همی گویم که چشم از بهر اینکار آمدست
مردی بینی که با دنیا دگر بار آمدست
با کسی گویم که در بندی گرفتار آمدست
زان همی نالد که بروی زخم بسیار آمدست
تا برفتی خوابم اندر چشم بیدار آمدست
تا جهان بودست جور یار بریار آمدست

۱ - ف . قبا کردن بمعنی چاک کردن است که با لفظ پیرهن و جامه استعمال میشود
(آنندراج) پاره کردن

۲ - ف - بفتح اول - بمعنای غسل معروفست و معرب آن انجبین است و مجازاً "بهرچیز
شیرین اطلاق کنند (آنندراج - معین)

۳ - ف . کنایه از یاهوگو و بیهودگوی است، کسی که نامنظم سخن گوید (آنندراج)

۴ - نام طائفهای است بزرگ از ترکان و اصل آن از اولاد تاتارخان بوده اند و تاتارخان برادر
مغول است (آنندراج) مشهور است که مشک تاتار بی نظیر بوده .

۵ - ع - مرادف جفا و ستم کردن در حکم بر کسی (آنندراج)

شب فراق که داند که تا سحر چندست؟
 گرفتیم از غم دل راه بوستان گیرم
 پیام من که رساند بیار مهر گل؟
 قسم بجان تو گفتن طریق عزت نیست
 که با شگستن پیمان و برگرفتن دل
 بیا که بر سر کویت بساط چهره ماست
 خیال روی تو بیخ امید بنشانندست
 عجب در آنکه تو مجموع و گرقیاس کنی
 اگر برهنه نباشی که شخص بنمائی
 ز دست رفته نه تنها منم درین سودا
 فراق یار که پیش تو گاه برگری نیست
 ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق

مگر کسی که بزندان عشق در بندست
 کدام سرو بهالای دوست مانندست؟
 که بر شکستی و ما را هنوز پیوندست
 بخاکپای تو و آن هم عظیم سوگندست
 هنوز دیده بیدارت آرزومندست
 بجای خاک که در زیر پایت افکندست
 بلای عشق تو بنیاد صبر برکنندست
 بزیر هر خم مویت دلی پراکندست
 گمان برند که پیراهنت گل آگندست
 چه دستها که زدست تو بر خداوندست
 بیا و بر دل من بین که کوه‌الوند است
 گمان برند که سعدی زدوست خرسندست

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیدست
 گر مدعیان نقش ببینند پری را
 آن کیست که پیرامن خورشید جمالش
 ای عاقل اگر پای بسنگیت بر آید
 رحمت نکند بر دل بیچاره فرهاد

بیا دیده و بعد از تو بروی نگریدست
 دانند که دیوانه چرا جامه دریدست
 از مشک سیه دایره نیمه کشیدست
 فرهاد بدانی که چرا سنگ بریدست
 آنکس که سخن گفتن شیرین نشنیدست

-
- ۱- مانند و ماننده . ف . اسم است و افاده معنی تشبیه کند (آنندراج)
 - ۲- ف . اتصال و بمعنی قرابت و خویشی ، بمعنی عهد و پیمان نیز هست (آنندراج)
 - ۳- بفتح عین . ع . صفت مشبیه عربی ، بمعنی بزرگ، گلان - (برهان)
 - ۴- ع - بکسراول . ع . فرش و گستردنی (آنندراج)
 - ۵- ف - بکسراول اصل (آنندراج) بمعنی ریشه نیز باشد .
 - ۶- ع - بکسراول اندازه گرفتن دو چیز (آنندراج) سنجش
 - ۷- ف . نام کوهی است عظیم در همدان که معروفست ۱۲ چشمه آب از آن میآید (برهان - قاطع)
 - ۸- ف . نگریستن بمعنی نگاه کردن و نظر کردن است (آنندراج)
 - ۹- ف . اطراف و گرداگرد چیزها را گویند (آنندراج) مخفف پیرامون
 - ۱۰- کنایه از خطی که گرد عارض خوبان است

از دست کمان مهره! بروی تو در شهر
در وهم نیاید که چه مطبوع درختی
سر قلم قدرت بیچون الهی
ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا
با اینهمه باران بلا بر سر سعدی

دل نیست که در بر چو کبوتر نطپیدست
پیدا است که هرگز کس ازین میوه نچیدست
در روی تو چون روی در آئینه پدیدست
حلوای یکی ده که محبت نچشیدست
نشگفت اگرش خانه چشم آب چکیدست

ای لعبت خندان لب لعلت که مزیدست
زیباتر از این صید همه عمر نکردست
ای خضر حلالت نکتم چشمه حیوان
آن خون کسی ریخته یامی سرخست؟
با جمله بر آمیزی و از ما بگریزی
نیکست که دیوار بیکبار بیفتاد
بسیار توقف نکند میوه پر بار
گل نیز در آن هفته دهن باز نمیکرد
در دجله که مرغابی از اندیشه نرفتی
رفت آنکه فقاغ از تو گشایند دگر بار
سعدی در بستان هوای دگری زن

وی باغ لطافت به رویت که گزیدست؟
شیرین تر ازین خربزه هرگز نبریدست
دانی که سکندر بچه محنت طلبیدست؟
با توت سیاهست که بر جامه چکیدست
چرم از تو نباشد گنه از بخت رمیدست
تا هیچکس این باغ نگوئی که ندیدست
چون عام بدانست که شیرین و رسیدست
و امروز نسیم سحرش پرده دریدست
کشتی رود اکنون که تتر جسر بریدست
ما را بس ازین کوزه که بیگانه مکیدست
وین کشته رها کن که در او گله چریدست

از هرچه میرود سخن دوست خوشترست
هرگز وجود حاضر و غائب شنیده‌ای
شاهد که در میان نبود شمع گو بمیر
ابنای روزگار بصحرا روند و باغ

پیغام آشنا نفس روح پرور است
من در میان جمع و دلم جای دیگرست
چون هست اگر چراغ نباشد منورست
صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبرست

- ۱- ع . آزمایش و بلا (آنندراج) در اینجا بمعنی سختی و دشواریست (نفسی)
- ۲- ف - آمیزش معانی گوناگونی دارد، اختلاط - مخلوط کردن - مخلوط شدن (بصورت لازم و متعدی) آمیزیدن - آمیغیدن - دوستی - مراده - امتزاج - درهم شدن (معین - نفسی - برهان) آمیغ بمعنای حقیقت در برابر مجاز است .
- ۳- مخفف تاتار است که در گذشته شرحش آمده است .
- ۴- ع . پل (آنندراج) به کسر جیم و فتح جیم تلفظ کنند . جمع آن جور باشد .
- ۵- ع - بکسر اول . ع . نوعی بیماری (آنندراج)
- ۶- ف - بکسر اول . مزرعه . گشت بمعنی زراعت باشد (آنندراج)
- ۷- ف - مردن گنایه از خاموش شدن است . ب تاکید + میر - فعل امر مخاطب

جان میروم که در قدم اندازمش زشوق
 کاش آن بخشم رفته، ما آشتی کنان
 جانا دلم چو عود بر آتش بسوختی
 شبهای بیتوام شب گورست در خیال
 گیسوت عنبرینه گردن تمام بود
 سعدی خیال بیهده بستی امید وصل
 زنهار ازین امید درازت که در دلست

درماندهام هنوز که نزلی محقرست
 باز آمدی که دیده مشتاق بر درست
 وین دم که میزنم زغمت دود مجمرست
 ور بیتو بامداد کنم روز محشرست
 معشوق خوبروی چه محتاج زیورست؟
 هجرت بکشت و وصل هنوزت مصورست
 هیهات از این خیال محالت که در سرست

این بوی روح پرور از آن خوی دلبرست
 ای باد بوستان مگرت نافه در میان؟
 بوی بهشت میگذرد یا نسیم دوست
 این قاصد از کدام زمینست مشکبوی
 بر راه باد عود بر آتش نهادهاند
 باز او حلقه بر دل رندان شوق زن
 بازآ که در فراق تو چشم امیدوار
 دانی که چون همیگذرانیم روزگار؟
 گفتیم عشق را بصوری دوا کنیم
 صورت زچشم غائب و اخلاق در نظر
 در نامه نیز چند بگنجد حدیث عشق
 همچون درخت بادیه سعدی ببرق شوق
 آری خوشست وقت حریفان ببوی عود

وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
 وی مرغ آشنا مگرت نامه در پرست؟
 با کاروان صبح که گیتی منورست
 وین نامه در چه داشت که عنوان معطرست
 یا خود در آن زمین که توئی خاک عنبرست
 کاصحابرا دو دیده چو مسمار بردرست
 چون گوش روزه دار بر الله اکبرست
 روزی که بی تو میگردد روز محشرست
 هرروز عشق بیشتر و صبر کمترست
 دیدار در حجاب و معانی برابرست
 کوتاه کنم که قصه ما کار دفترست
 سوزان و میوه سخنش همچنان ترست
 وزسوز غافلند که در جان مجمرست

- ۱ - ع - بضم اول آنچه از طعام به میهمان دهند بخشش و احسان . برکت (غیاث - معین)
- ۲ - کنایه از روز قیامت باشد ، شرح کامل آن قبلا " آمده
- ۳ - عنبر + ینه پسوند نسبت ، زیوری است از عالم اورپی در هندوستان که جوف آن به آلوده کنند و دور آن گوهر نیم رو آویزند ، عنبر چه هم گویند (آندراج - غیاث) عنبر خود ماده خوشبوئی است که شاهی گویندش معروفست که از روده ماهی عنبر میگیرند (معین - نفیسی)
- ۴ - ع . سرنامه (آندراج) سرلوحه - دیباچه کتاب و نشانی نیز معنی دهد (نفیسی)
- ۵ - ع - بگسراول میخ (آندراج) اسم آلت در عربی باشد و جمع آن مسامیر
- ۶ - مقصود از آن اول افطار روزهای ماه رمضان است .

هرکسی را نتوان گفت که صاحب‌نظرست
 نه هر آن چشم که بینند سیاهست و سپید
 هر که در آتش عشقش نبود طاقت‌سوز
 گر من از دوست بنالم نفسم صادق نیست
 آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
 شربت از دست دلارام چه شیرین و چه تلخ
 من خود از عشق لبت فهم سخن میکنم
 و ربتیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست
 من ازین بند نخواهم بدر آمد همه عمر
 دست سعدی بجفا نگسلد از دامن دوست

عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگرست
 یا سپیدی ز سیاهی پشناسد بصرست؟
 گو بنزدیک مرو کافت پروانه پرست
 خبر از دوست ندارد که ز خود باخبرست
 آدمی خوی شود ورنه همان جانورست
 بده‌ای دوست که مستسقی از آن تشنه‌تراست
 هرچ از آن تلخترم گرتو بگوئی شکرست
 خصم آنم که میان من و تیغت سپرست
 بندپائی که بدست تو بود تاج سرست
 ترک لوه لوه نتوان گفت که دریا خطرست



فریاد من از فراق یارست
 بی روی جوماه آن نگارین
 خون جگرم ز فرقت تو
 در ددل من زحد گذشتست
 کس از غم من آگهی نیست
 از دست زمانه در عذابم
 سعدی چکنی شکایت از دوست؟

و افغان من از غم نگارست
 رخساره من بخون نگارست
 از دیده روانه در کنارست
 جانم ز فراق بیقرارست
 آوخ که جهان نه پایدارست
 زان جان و دلم همی فگارست
 چون شادی و غم نه برقرارست

-
- ۱- ع - گنایه از اهل معرفت باشد ، عارفان و صوفیان ، کسانی که سالک‌اند .
 - ۲- ع - گنایه از چشم است ، زیرا بصر بینا گردیدن معنی دهد (آنندراج)
 - ۳- که + آفت ، آفت بمعنای بلا و آسیب و جمع آن آفات است (نقیسی)
 - ۴- ع . استسقا نام مرضی باشد که مبتلا به آن دائما " آب طلب کند ، (معین) در اینجا آب خواهنده و تشنه معنی دهد .
 - ۵- ع - بضم اول و ثالث مروارید (آنندراج)
 - ۶- ع - بفتح اول و دوم نزدیکی به هلاکت ، مرگ (آنندراج)
 - ۷- بکسر اول ف . نگار ، بمعنی مطلق نقش است (آنندراج)
 - ۸- ع - فرقت بمعنای دوری و جدائی و مجازا " تنهایی باشد .
 - ۹- ف - بکسر اول ، ملالت و کسالت و جراحت داشتن عضوی (آنندراج)

طعم دهانت از شکر ناب^۱ خوشترست
 کز خنده شکوفه^۲ سیراب خوشترست
 حاجت بشمع نیست که مهتاب خوشترست
 امشب نظر بروی تو از خواب خوشترست
 کیمخت خارپشت ز سنجاب خوشترست
 رفتن بروی آتشم از آب خوشترست
 با من مگو که چشم در احباب خوشترست
 از دست خود بده که ز جلاب خوشترست
 خلوت خوشست و صحبت اصحاب خوشترست
 همچون بهشت گوئی از آن باب خوشترست

چشمت خوشست و بر اثر خواب خوشترست
 زنهار از آن تبسم شیرین که میکنی
 شمع بیپیش روی تو گفتم که برکنم
 دوش آرزوی خواب خوشم بود یکرمان
 در خواب گاه عاشق سر برکنار دوست
 زانسوی بحر آتش اگر خوانیم بلطف
 ز آب روان و سبزه و صحرا و لاله‌زار
 زهرم مده بدست رقیبان تندخوی
 سعدی دگر به گوشه وحدت نمیرود
 هرباب از این کتاب نگارین که برکنی

ملک درویشی ز هستی خوشترست
 عارفان گویند مستی خوشترست
 نیستی و حق پرستی خوشترست
 هم سبکباری و چستی خوشترست
 می‌نماند تنگدستی خوشتر است

درد عشق از تندرستی خوشترست
 عقل بهتر می‌نهند از کاینات
 خودپرستی خیزد از دنیا و جاه
 چون گرانباران بسختی میروند
 سعیدیا چون دولت و فرماندهی

- ۱- ف بروزن آب بمعنی خالص است (آندراج)
- ۲- ف . چیزی که از آب سیر باشد و تازه و آبدار (آندراج)
- ۳- ف - بگسر اول و ضم ثالث چرمی است که از ساغری اسب و خر گیرند و دباغت کنند (آندراج - معین)
- ۴- ف . جانوری است معروف ، گویند مار و افعی را میگیرد (آندراج)
- ۵- ع - بضم جیم و تشدید لام - معرب گلابی - عرقی که از گل بگیرند و گونه‌یی شربت که با گلاب و عسل درست کنند (معین - آندراج)
- ۶- ف . نگار + ین نسبت . منسوب به نگار - پرنقش (آندراج)
- ۷- اشاره به فقر و صوفی‌گری است .
- ۸- ف . انسان . کنایه از اهل دنیا (آندراج) گران + بار + ان جمع
- ۹- ف . مقابل سستی ، بمعنی چالاکی چست + ی حاصل مصدر (آندراج)
- ۱۰- ع - بفتح اول ، گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و بضم اول غنیمت ، غلبه در جنگ (آندراج)
- ۱۱- می‌نماند ، همان نمی‌ماند معنی دهد .

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست
 برادران طریقت نصیحت مکنید
 دگر بخیه نمی یایدم شراب و سماع
 چه تربیت شوم یا چه مصلحت بینم
 بیادگار کسی دامن نسیم صبا
 بخشم رفته ما را که میبرد پیغام؟
 بکش چنانکه توانی که بیمشاهدات
 ملامت از دل سعدی فرو نشوید عشق

ز عشق تا بصوری هزار فرسنگست
 که توبه در ره عشق آبیگینه برسنگست
 که نیکنامی در دین عاشقان ننگست
 مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگست
 گرفته ایم و دریفا که باد در چنگست
 بیا که ما سپر انداختیم اگر چنگست
 فراخنای جهان بر وجود ما ننگست
 سیاهی از حبشی چون رود که خود رنگست

پای سرو بوستانی در گلست
 هر که چشمش بر چنان روی افتاد
 نیک خواهانم نصیحت میکنند
 ای برادر ما بگرداب اندریم
 شوق را بر صبر قوت غالبست
 نسبت عاشق بغفلت میکنند
 دیده باشی تشنه مستعجل آب؟
 بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ
 گرمیرد طالبی در بند دوست
 عاشقی میگفت و خوش خوش میگریست
 سعدیا نزدیک رای عاشقان

سرو ما را پای معنی در دلست
 طالعش میمون و فالش مقبلست
 خشت بر دریا زدن بیحاصلست
 و آنکه شغفت میزند بر ساحلست
 عقل رابا عشق دعوی باطلست
 و آنکه معشوقی ندارد غافلست
 جان بجانان همچنان مستعجلست
 در طریق عشق اول منزلست
 سهل باشد زندگانی مشکست
 جان بیاساید که جانان قاتلست
 خلق مجنونند و مجنون عاقلست

- ۱- ع . پنهان شده ضمناً " بمعنی چاه هم هست (آنندراج)
- ۲- هر آواز که شنیدن آن خوش باشد ، بمعنی دست افشاندن و پایگویی مجاز است (آنندراج)
رقص و پایگویی صوفیان را سماع گویند .
- ۳- باد در چنگ بودن و باد به مشت داشتن گنایه از مفلسی است (آنندراج) تسلیم شدن - هیچ داشتن و به هیچ خوشحال بودن
- ۴- ف - سپر انداختن گنایه از تسلیم شدن است (آنندراج)
- ۵- ع - بفتح اول خجسته و مبارک (آنندراج)
- ۶- ف . گنایه از کار بیپوده کردن باشد .
- ۷- ع - بضم اول زشتی و بدی (غیاث اللغات)
- ۸- ع - بضم اول و فتح ثالث و گسر جیم؛ شتابنده - شتاب کننده (آنندراج)
- ۹- ف . گنایه از اندک ، اندک است

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکست
 یارزیباگر هزارت وحشت از وی دردلست
 آنکه در چاه زخمدانش دل بیچارگان
 پیش از این من دعوی پرهیزگاری کردمی
 زهر نزدیک خردمندان اگرچه قاتلست
 من قدم بیرون نمی آرم نهاد از کوی دوست
 باش تا دیوانه گویندم همه فرزندگان
 آنکه میگوید نظر در صورت خوبان خطاست
 ساریان آهستهران کارام جان در محلمست
 گربصد منزل فراق افتد میان ما و دوست
 سعدی آسانست با هرکس گرفتن دوستی

هرکه ما را این نصیحت میکند بیحاصلست
 بامدادان روی او دیدن صباح مقبلست
 چون ملک محبوس در زندان چاه بابلست
 باز میگویم که هر دعوی که کردم باطلست
 چون زدست دوست میگیری شفای عاجلست
 دوستان معذور داریم که پایم در گلست
 ترک جان نتوان گرفتن تا تو گوئی عاقلست
 او همین صورت همی ببند زمعی غافلست
 چارپایان بار بر پشتند و ما را بردلست
 همچنانش در میان جان شیرین منزلست
 لیک چون پیوند شد خوباز کردن مشکست

وگر خود خون میخواران سپیلست^۷
 همی بینم که خرما بر نخیلست^۸
 نه سرمست آن بجادوئی کحیلست
 نه در حنا که در خون قتیلست^{۱۱}
 که ما را بند بر پای رحیلست

شراب از دست خوبان سلسیلست^۶
 نمیدانم رطب را چاشنی چیست؟^۹
 نه وسمیت آن بدلبندی خضیلست^{۱۰}
 سرانگشتان صاحب دل فریبش
 الا ای کاروان محل حمل برانید

-
- ۱ - ع - صباح بفتح اول بمعنی بامداد باشد و مقبل صفت آنست که نیکوئی معنی دهد صباح
 مقبل یعنی صبح خوب بامداد روشن (آنندراج)
 ۲ - چاهی است در بابل که هاروت و ماروت در آن محبوس بوده اند (آنندراج)
 ۳ - ف پای در گل بودن، کنایه از گرفتار شدن و گرفتار بودن است
 ۴ - ف . فرزانه بمعنی عاقل و زیرک باشد (آنندراج)
 ۵ - خوی باز کردن، بمعنی مطلق ترک عادت نمودن است
 ۶ - نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار است (آنندراج)
 ۷ - ع . بفتح اول - بمعنای راه باشد (آنندراج) جاری نیز معنی دهد .
 ۸ - ف . در اصل بمعنی اندک چیزی از شراب و طعام است لیکن شیرینی و حلاوت نیز معنی
 دهد (آنندراج)
 ۹ - ع . درخت خرما را گویند (آنندراج)
 ۱۰ - بر وزن رقیب . ع . بمعنی رنگ کرده شده و رنگین (آنندراج)
 ۱۱ - ع - بفتح اول گشته شده مقتول (منتهی الارب - آنندراج)

که بر مجنون رود لیلی طویلست
 بیابان را نیرسد چند میلست
 وگر خود ره بزیر پای پیلست
 محب ار سر نیفشاند بخیلست
 وزیشان گر قبیح آید جمیلست
 ولیکن شاهد ما بی بدیلست
 سخن عشقست و دیگر قال و قیلست

هر آن شب در فراق روی لیلی
 کمندش می‌دواند پای مشتاق
 چو مور افتان و خیزان رفت باید
 حبیب آنجا که دستی برفشاند
 ز ما گر طاعت آید شرمساریم
 بدیل^۱ دوستان گیرند و یاران
 سخن بیرون مگوی از عشق سعدی

پشتم بسان ابروی دلداری پر خست
 این شادی کسی که در این دور خرمست
 یا خود درین زمانه دل شادمان کست؟
 انصاف ملک عالم عشقش مسلمست
 آیا چه جاست اینکه همه روز بانمست؟
 از تیره شب بپرس که او نیز محرمست
 پیوندی این چنین که میان من و غمست

کارم چو زلف یار پریشان و درهمست
 غم شربتی زخون دلم نوش کرد و گفت
 تنها دل منست گرفتار در غمان
 زینسان که میدهد دل من داد هر غمی
 دانی خیال روی تو در چشم من چگفت
 خواهی چو روز روشن دانی تو حال من؟
 ای کاشکی میان منستی و دلبرم

ای مجلسیان راه خرابات^۲ کدامست؟
 ما را غمت ای ماه پریچهره تمامست

برمن که صبحی زدهام خرقة حرامست
 هرکس بجهان خرمی پیش گرفتند

- ۱- ع - بفتح اول دراز - طولانی - بلند - (معین - نفیسی)
- ۲- ف - دست برافشاندن گنایه از شادی کردن و رقصیدن است (آندراج)
- ۳- ف - سرافشاندن یعنی سرنگان دادن (آندراج)
- ۴- ع . صفت مشبیه عربی بمعنی مانند همتا ، مثل (آندراج)
- ۵- ع . قیل و قال و قیل بمعنی مطلق هياهو و جنجال است (آندراج) در اینجا بی ارزش و بیهوده معنی دهد .
- ۶- ف . پرخم بمعنی دولا و منحنی است که انحنای پشت به انحنای ابروان یار تشبیه شده است
- ۷- ف به وزن باد عدل و انصاف (آندراج)
- ۸- ف - یا نم بودن گنایه از اشک است ، پرغم
- ۹- ع - بفتح اول شرابی است که صبحگاهان مینوشند (آندراج)
- ۱۰- ف - بفتح اول ، میخانه (آندراج)

برخیز که در سایه سروی بنشینیم
 دام دل صاحب نظرانت خم گیسوست
 با چون تو حریفی بچنین جای درینوقت
 با محتسب شهر بگوئید که زنهار
 غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت
 دردا که بپختیم درین سوز نهانی
 سعدی مبراندیشه که در کام نهنگان

کاجا که تو بنشینی بر سر و قیامت
 وان خال بناگوش مگر دانه دامت
 گرباده خورم خم بهشتی نه حرامست
 در مجلس ما سنگ مینداز که جامست
 تا خلق ندانند که معشوقه چه نامست
 و آنرا خبر از آتش ما نیست که خامست
 چون در نظر دوست نشینی همه کام است

امشب برآستی شب ما روز روشنست
 باد بهشت میگذرد یا نسیم باغ؟
 هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر
 گردن نهم بخدمت و گوشت کنم بقول
 ای پادشاه سایه ز درویش وامگیر
 دور از تو در جهان فرامم مجال نیست
 عاشق گریختن نتواند زدست شوق
 شیرین بدر نمی رود از خانه بی رقیب
 جور رقیب و سرزنش اهل روزگار
 بازان شاه را حسد آید بدین شکار
 قلب رقیق چند بپوشد حدیث عشق

عید وصال دوست علی رغم دشمنست
 یا نکهت دهان تو یا بوی لادنت؟
 چشم که در سرت و رانم که در تنست
 تا خاطر معلق آن گوش و گردنست
 ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمست
 عالم بچشم تنگدان چشم سوزنست
 هر جا که میرود متعلق بدامنست
 داند شکر که دفع مگس باد بیزنست
 با من همان حکایت گاو دهل زنست
 کان شاهباز را دل سعدی نشیمنست
 هرچ آن بآگینه بپوشی مبینست

-
- ۱ - ع - بکسر اول ایستادن - بیخاستن - برخاستن - بلند شدن (نغیسی - معین)
 ۲ - بضم اول . ع . شراب (آنندراج)
 ۳ - بضم اول و کسر سین . ع . نهی کننده از چیزهایی که مخالف شرع است (آنندراج)
 داروغه - نگهبان - ماموران حکام که در امر به معروف و نهی از منکر فعالیت داشتند
 (معین - جهانگیری)
 ۴ - بر وزن رام ، دهان (آنندراج)
 ۵ - ع - علی (بر) معنی دهد و رغم مجازاً " بمعنی کار برعکس است ، علی رغم یعنی ضد
 (آنندراج)
 ۶ - ف - بفتح ثالث نام گیاهی است زیبا و گلی خوشبو (آنندراج)
 ۷ - ع - بضم اول و فتح لام ، بسته - دربند - (آنندراج)
 ۸ - ف - بفتح اول قلب دریوش مبدل در یوز است بمعنی گدا (آنندراج)
 ۹ - ع - بضم اول و فتح لام مشدد ، وابسته ، (آنندراج)
 ۱۰ - ع - بضم اول و کسر ثانی آشکارا کننده و آشکار شده (آنندراج) روشن

این باد بهار بوستانست
 دل می برد این خطنگارین
 ای مرغ بدام دل گرفتار
 شبها من و شمع میگذازیم
 گوشم همه روز از انتظارت
 ور بانگ مؤذنی^۱ بیاید
 با آن همه دشمنی که کردی
 باقوت بازوان عشقت^۲
 بیزاری دوستان دمساز
 نالیدن دردناک سعدی
 آتش بنی قلم در انداخت

یا بوی وصال دوستانست
 گوئی خط روی دلستانست
 یازای که وقت آشیانست
 اینست که سوز من نهانست
 بر راه و، نظر بر آستانست
 گویم که درای کاروانست
 بازای که دوستی همانست
 سرپنجه صبر ناتوانست
 تفریق^۳ میان جسم و جانست
 بر دعوی دوستی بیانست
 وین خبر که می رود دختانست

* * * * *

این خط شریف از آن بنانست^۴
 این بوی عبیر آشنائی
 مهر از سر نامه برگرفتم
 قاصد مگر آهوی ختن^۵ بود
 این خود چه عبارت لطیفست؟
 معلوم شد این حدیث شیرین
 این خط بزمن نشاید انداخت
 روزی برود روان سعدی
 خرم تن او که چون روانش

وین نقل حدیث از آن دهانست
 از ساحت یار مهربانست
 گفتمی که سر گلابدانست
 کش نافه مشک در میانست
 وین خود چه کفایت بیانست؟
 کز منطق^۶ آن شکر فشانست
 کز جانب ماه آسمانست
 کاین عیش نه عیش جاودانست
 از تن برود سخن روانست

۱- ع - بضم اول و کسر ثالث اذان گوینده (برهان قاطع)

۲- بفتح اول ف . جرس . زنگ (آنندراج)

۳- ف - همنفس و همراز (آنندراج) یگدل هم معنی دهد . دمساز صفت فاعلی مرکب است .

۴- ع مصدر باب تفعیل دوری انداختن و جدا کردن (آنندراج) جدائی ، مفارقت - هجر (جهانگیری - معین)

۵- ع - بکسر اول سیاهی دواب (منتهی الارب)

۶- ع - بضم اول دود (آنندراج)

۷- ع - بفتح اول سرهای انگشت (غیاث اللغات)

۸- آهوی ختن مقصود آهوی خاور نیست ، لیکن نام شهریست که علی متاء خربن محمد از آنجا بوده (آنندراج) مشهور است که لطافت هوایش بی نظیر بوده است

۹- بفتح اول و کسر ثالث . ع . سخن گفتن و سخن گفتار معنی دهد (آنندراج) لیکن محل نطق یعنی دهان در اینجا جایزتر است .

زمن بپرس که دردست او دلت چونت
وگر حدیث کنم تندرست را چه خبر
بحسن طلعت لیلی نگاه می‌نکند
خیال روی کسی در سرست هرکس را
خجسته روز کسی کز درش تو بازآئی
چنین شمایل^۱ موزون وقد خوش که تراست
اگر کسی بملامت ز عشق برگردد
نه پادشاه منادی زده‌است می‌مخویرد
کنار سعدی از آنروز کز تو دور افتاد

ازو بپرس که انگشتهاش در خونست
که اندرون جراحت رسیدگان چونت؟
فتاده در پی بیچاره که مجنونست
مرا خیال کسی کز خیال بیرونست
که بامداد بروی تو فال میمونست
بترک عشق تو گفتن نه طبع موزونست
مرا بهرچه تو گوئی ارادت افزونست
بیا که چشم و دهان تو مست و میگونست
از آب دیده تو گوئی کنار جیحونست^۲

بخت جوان دارد آنکه با تو قرینست
دیگر از آن جانیم نماز نباشد
آینه^۳ پیش آفتاب نهادست
گرهمه عالم ز لوح فکر بشویند
گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست
تا نه تصور کنی که بیتو صبورم
حسن تو هرجا که طبل عشق فرو کوفت
سیم و زرم گو مباش و دنیی و اسباب
عاشق صادق بزخم^۴ دوست نمیرد
سعدی ازین پس که راه پیش تو دانست

پیر نگرده که در بهشت برینست^۵
گر تو اشارت کنی که قبله چنین است
بر در آن خیمه یا شعاع^۶ جبینست^۷
عشق نخواهد شدن که نقش نگیست
گوشه^۸ چشمت بلای گوشه نشینست
گر نفسی میزنیم باز پسینست
بانگ برآمد که غارت دل و دینست
روی تو بینم که ملک روی زمینست
زهر مذاہم^۹ بده که ماء^{۱۰} معینست^{۱۱}
گر ره دیگر رود ضلال^{۱۲} مبینست

- ۱- ع - بفتح اول بمعنی شکل است و شاخه درخت نیز معنی دهد (آنندراج)
- ۲- ع - بضم اول ندا دهنده که با مر حاکم در شهرها می‌گشت (آنندراج)
- ۳- ع - بفتح اول آبی است میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ (منتهی‌الارب)
- ۴- ف . بر + ین نسبت ، بالا ، بر ، فراز (معین) برین صفت بهشت است .
- ۵- ع . پرتو ، نور - روشنی آفتاب - روشنائی - جمع آن اشعه است (نقیسی - معین)
- ۶- ع - بفتح اول شقیقه ، یعنی طرف جبهه از دو جانب ابرو (آنندراج) پیشانی
- ۷- گنایه از غالب شدن و پیروز گردیدن باشد
- ۸- ف - بفتح اول بریدن ، زخم کردن (آنندراج) ضربه زدن
- ۹- ع - بفتح اول . ذوب شده گداخته (آنندراج)
- ۱۰- ع . بمعنی آب است (منتهی‌الارب)
- ۱۱- ع - بفتح اول و کسر ثانی جاری و روان و این صیغه اسم مفعول است از عین (آنندراج) گوارا هم معنی دهد .
- ۱۲- ع - بفتح اول ، گم شدن و گم کردن راه را گویند - گمراهی و گمراه شدن (آنندراج)

صورتی هرگز ندیدم کاین همه معنی دروست
 یا هوای دوستی و رزندی باری چون تودوست
 آبروی مهربانان پیش معشوق آب جوست
 نادرش^۱ بالاورفتن دلپذیرش طبع و خوست
 از که میبرسی درین میدان که سرگردان چو گوست
 بیوفا یارم که پیراهن همی درم نه پوست
 ابر مروراید باران و هوای مشکبوست
 مدعی در گفتگوی و عاشق اندر جستجوست
 کانچنان شوریده سرپایش بگنجی در فروست
 عاشقی و نیکنای سعیدیا سنگ و سبوست

با خردمندی و خوبی پارسا و نیکخوست
 گرخیال یاری اندیشند باری چون نویار
 خاک پایش بوسه خواهم داد آیم گوئبر
 شاهدش دیدار و گفتن فتنه اش ابرو و چشم
 تا بخود باز آیم آنکه وصف دیدارش کنم
 عیب پیراهن دریدن^۲ میکنم دوستان
 خاک سبز آرنک^۳ و باد گلشان و آب خوش
 تیرباران بر سر و صوفی گرفتار نظر
 هر که رکنج اختیار آمد تودست از وی مدار
 چشم اگر بادوست داری گوش بادشمن مکن

★ ★ ★ ★ ★ ★ ★ ★

که زندگانی او در هلاک بودن اوست
 که هرچه دوست پسندد بجای دوست نکوست
 دوروح در بدنی چون دومغز در یکپوست
 علی الخصوص که از دست یار زیباخوست
 خلاف عادت آن سروها که بر لب جوست
 گرفته بودم و دستم هنوز غالیه^۴ پوست
 زدست عشقش و چوگان هنوز در پی گوست
 نظر کنند و ندانند کاشم در توست
 مراد خاطر سعیدی مراد خاطر اوست

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست
 مرا جفا و وفای تو پیش یک سانت
 مرا و عاشق تو گیتی بیک شکم زادست
 هر آنچه بر سر آزادگان رود زیباست
 دلم زدست بدربرد سرو^۵ بالائی
 بخواب دوش چنان دیدمی که زلفینش^۶
 چو گوی در همه عالم بجان بگردیدم
 جماعتی بهمین آب چشم بیرونی
 زدوست هر که توبینی مراد خود خواهد

۱ - ف . عزت و آبرو (غیاث‌اللفات - آندراج)

۲ - ع - بگسر ثالث شیئی قلیل و کمیاب - نادر + ش ضمیر متصل (آندراج)

۳ - ف - گنایه از بی صبری و بی طاقتی است .

۴ - ف . نام یکی از الحان موسیقی است که به باربد نسبت میدهند و در اینجا معنی رنگ دهد (آندراج)

۵ - گنایه از دو چیز متضاد ، زیرا سبو در مقابل سنگ به شکستن تن در میدهد و هیچگونه قرابتی با یکدیگر ندارند

۶ - ف . از اسمهای محبوب است و بلند قد نیز معنی دهد (آندراج)

۷ - ع . زلف بضم اول بمعنی مو باشد و رسم است که موی دلدار را زلفین گویند که صیفه تشبیه است و چون در قدیم مرسوم بوده که زنان موی بافته خویش را از دوسو به روی شانه میانداخته‌اند ، از اینرو زلفین گویند (آندراج)

۸ - غالیه - ع - داروئی بسیار خوشبو که گویند ترکیبی از عنبر و مشک بوده

سفر دراز نباشد بپای طالب دوست
 شراب خورده^۱ معنی چو در سماع آید
 هرآنکه بارخ منظور ما نظر دارد
 حقیر تا شماری تو آب چشم فقیر
 نمیرود که کمندش همی برد مشتاق
 چو در میانه^۲ خاک اوفتاده^۳ بینی
 چرا و چون نرسد بندگان مخلص را
 کدام سرو سهی^۴ راست با وجود تو قدر؟
 بسی بگفت خداوند عقل و نشیندم
 هزار دشمن اگر بر سر ندسعدی را
 بآب دیده^۵ خونین نبشته قصه عشق

که زنده^۱ ابدست آدمی که کشته^۲ اوست
 چه جای جامه که برخویشتن بدرد پوست^۳
 بترک خویش بگوید که خصم عربده جوست
 که قطره قطره باران چو باهم آمد جوست
 چه جای پند نصیحت کنان بیهده گوست؟
 از آن بپرس که چوگان ازو میپرس که گوست
 رواست گر همه بدمیکنی بکن که نکوست
 کدام غالیه^۴ را پیش خاک پای تو بوست؟
 که دل بغمزه^۵ خوبان مده که سنگ و سیوست
 بدوستی که نکوید بجز حکایت دوست
 نظر بصفحه^۶ اول مکن که تو بر توست^۷

کس بچشم در نمی آید که گویم مثل اوست
 هرکه با مستان نشیند ترک مستوری کند
 جز خداوندان معنی^۱ را نغفلاند سماع
 بندهام گو تاج خواهی بر سرم نه یا تبر
 عقل باری خسروی میکرد بر ملک وجود
 عنبرین چوگان زلفش را گر استقصا کنی
 سعدیا چندانکه خواهی گفت وصف روی یار

خود بچشم عاشقان صورت نبیند مثل دوست
 آبروی نیکنامان در خرابیات آب جوست
 اولت مغزی ببااید تابرون آئی زیوست
 هرچه پیش عاشقان آید زمعشوقان نکوست
 باز چون فرهاد عاشق بر لب شیرین اوست
 زیرهر موئی دلی بینی که سرگردان چوگوست
 حسن گل بیش از قیاس بلبل بسیار گوست

صبح میخندد و من گریهکنان از غم دوست

ای دم صبح چه داری خبر از مقدم دوست؟^۹

- ۱ - ع . همیشه و زمانی که نهایت ندارد (آنندراج) بفارسی جاویدان و جاوید باشد .
- ۲ - اشاره ایست به یکی از عادات صوفیان که هنگام سماع در مجالس سماع جامه خویش را میدریدند و در میان جمع میانداختند
- ۳ - ف . سروی که دو شاخ راست رسته باشد ، زیرا سهی به کسر تین بمعنی راست است (غیاث اللغات)
- ۴ - بفتح عین . ع - اشاره با چشم و ابرو - نازمگرشمه (آنندراج - معین)
- ۵ - ف - تو بر تو ، لا بلا معنی میدهد (آنندراج)
- ۶ - ترکیب عربی و فارسی - مراد از خداوندان معنی اهل سلوک و عرفان است .
- ۷ - بکسر اول ع - جویا شدن که مراد همان جستجو کردن است و درپس چیزی یا کسی گردیدن (آنندراج)

تا تبسم چکنی بیخبر از مبسم^۱ دوست؟
 که کسی جز تو ندانم که بود محرم^۲ دوست
 دشمن این نیک پسندد که توگیری کم دوست
 به که^۳ ضایع نگذاری طرف معظم^۴ دوست
 که ندارد دل دشمن خیر از عالم دوست
 تا غباری ننشیند بدل خرم دوست
 همه وقتی غم آن تاچکند با غم دوست

برخودم گریه همی آید و بر خنده تو
 ای نسیم سحر از من بدلارام بگوی
 گو کم^۵ یار برای دل اغیار مگیر
 تو که با جانب خصمت بارادت نظرت
 من نمانم که عدو گفت تو خوددانی نیک
 نی نی ای باد مرو حال من خسته مگوی
 هرکسی را غم خویشست و دل سعدی را

بوسی بگام دل ندهی بردهان دوست^۶
 سیبی گزیدن از رخ چون بوستان دوست
 شوری^۷ که در میان منست و میان دوست
 خونس بریخت ابروی همچون کمان دوست
 وانهم برای آنکه کنم جانفشان دوست
 گر کبروناز باز نپیچد^۸ عنان دوست
 درکوی عشق خوشتر و برآستان دوست
 وز خاک سربرآرم و پرسم نشان دوست
 فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

تا دستها کمر نکنی بر میان دوست
 دانی حیات کشته شمشیر عشق چیست
 برماجرای خسرو و شیرین قلم کشید
 خصمی که تیرکافرش اندر غزا^۹ نکشت
 دل رفت و دیده خونشد و جان ضعیف ماند
 روزی بی پای مرکب تازی^{۱۰} درافتمش
 چون جان سپرد نیست بهر صورتی که هست
 باخویشتن همی برم این شوق تا بخاک
 فریاد مردمان همه از دست دشمنست

-
- ۱- ع - بفتح اول و سگون باء و فتح سین تبسم و لبخند (آنندراج - برهان)
 ۲- ع - بفتح اول دوست، نزدیک، (آنندراج - برهان)
 ۳- ف . کم گرفتن یعنی حقیر و ناچیز شمردن (برهان قاطع)
 ۴- ف به که یعنی بهتر است که
 ۵- ع - بفتح ثالث صیغه اسم مفعول ثلاثی مزید عربی است و در فارسی بزرگ داشته شده
 معنی میدهد (آنندراج)
 ۶- ف . مراد - مقصود، که آنرا گامه هم میگویند (آنندراج) دهان و سقف دهان و لب هم
 معنی دهد.
 ۷- بروزن گور . ف . غوغا (آنندراج)
 ۸- بفتح اول . ع . گشتن و جنگ با دشمن (آنندراج)
 ۹- ع . مراد از مرکب تازی، اسب عربی باشد (آنندراج)
 ۱۰- ف باز پیچیدن، برگشتن و منصرف شدن معنی دهد و نون منفی به اول آب اضافه شده
 است (برهان)

صبحدم خاکی بصحرابرد باد از کوی دوست
 دوست‌گر باما بسازد دولتی باشد عظیم
 گر قبولم میکند مملوک خود می‌پرورد
 هرکرا خاطر بروی دوست رغبت میکند
 دیگرانرا عید اگر فرداست ما را این دمست
 هرکسی بیخویشتن جولان^۳ عشقی میکند
 دشمن را بد نمیخواهم که آن بدبخت را
 هرکسی را دل بصحرائی و باغی میرود
 کاش باری باغ و بوستان را که تحسین میکنند

بوستان در عنبرسارا گرفت از بوی دوست
 ورنسازد می‌بباید ساختن باخوی دوست
 و بربراند پنجه^۱ نتوانکرد یا بازوی دوست
 بس پریشانی بباید بردنش چون موی دوست
 روزه‌داران ماه نو بینند و ما ابروی دوست
 تابچوگان^۲ که درخواهد فتادن گوی دوست؟
 اینعقوبت بس که ببیند دوست همزانوی دوست
 هرکس از سوئی بدررفتند و عاشق سویدوست
 بلبلوی بودی چوسعدی یا گلوی چون روی دوست

★ ★ ★ ★ ★ ★ ★ ★

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
 بغنیمت شمر ایدوست دم عیسی^۴ صبح
 نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
 بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست
 زخم خونینم اگر به نشود به باشد
 غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
 پادشاهی و گدائی بر ما یکسانست
 سعدا گر بکند سیل فنا خانه غم

عاشقم بر همه عالم ازوست
 نادل مرده مگر زنده کنی کاین دم ازوست
 آنچه در سر سویدای^۵ بنی آدم ازوست
 بارادت بیرم درد که درمان هم ازوست
 خنک آنزخم که هرلحظه مرا مرهم ازوست
 ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست
 که برین درهمه راپشت عبادت^۶ خم ازوست
 دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازوست

★ ★ ★ ★ ★ ★ ★ ★

۱ - ف - پنجه گردن و پنجه افکندن و پنجه زدن ، زور آزمائی و زور گردن با کسی را گویند
 (آنندراج)

۲ - ع . گردیدن و گرد گشتن در کارزار و دوانیدن اسب که در فارسی به سکون واو نیز بکار
 برده میشود (آنندراج) جست و خیز و از جانبی به جانب دیگر حرکت کردن هم معنی
 میدهد .

۳ - ع - بضم تین عذاب و سزای گناه (آنندراج) شکنجه هم معنی دهد .

۴ - مشهور است که نفس عیسی علیه السلام زندگی بخش بوده و مردگان را جان میداده است
 و در اینجا کنایه از نسیمی است که بامداد بگاه میوزد (معین - نفیسی)

۵ - بضم اول و فتح ثانی . ع . نقطه سیاه که بر دل است و اسم مصغر در عربی است بمعنی
 مار سیاه هم باشد حبه القلب نیز گویند (آنندراج)

۶ - ع - بفتح اول و ثالث آنچه بر جراحت نهند - دارو (آنندراج)

۷ - ع - بکسر اول . پرستش و بندگی ، عبوده و عبودیه (آنندراج)

زنا^۱ نابریده و ایمانت آرزوست
 موری نه^۲ و ملک سلیمان^۳ آرزوست
 و آنگاه صف^۴ صفا^۵ مردانت آرزوست
 و آنگاه قرب موسی^۶ عمران^۷ آرزوست
 دامن سوار کرده و میدان^۸ آرزوست
 بر درد نارسیده و درمان^۹ آرزوست
 شهر جبرئیل^{۱۰} مگس رانت^{۱۱} آرزوست
 یک کاسه شورربا و دوتا نانت^{۱۲} آرزوست
 گر دل بنزد حضرت سلطنت آرزوست

از جان برون نیامده جانانت آرزوست
 بر در گهی که نوبت ارئی^{۱۳} همی زنند
 موری نه^{۱۴} و خدمت موری نکرده^{۱۵}
 فرعون وار لاف انالحق^{۱۶} همی زنی
 چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند
 انصاف راه خود زسر صدق داد نه
 برخوان عنکبوت که بریان مگس بود
 هر روز از برای سگ نفس بوسعید^{۱۷}
 سدی درین جهان که توفی ذره وارباش

وگر نه روی زیبا در جهان هست
 وجودم رفت و مهتر همچنان هست
 رود، تا بر زمین استخوان هست
 وگر غایب شوی در دل نشان هست
 ولیکن گفت خواهم تا زبان هست
 که میگوید چنین سرو روان هست؟
 نپندارم چنین شیرین دهان هست
 اگر بالین^{۱۸} نباشد آستان هست

ما خود با تو چیزی در میان هست
 وجودی دارم از مهتر گدازان
 مبر ظن کز سرم سودای عشقت
 اگر پبشم نشینی دل نشانی
 بگفتن راست ناید شرح حسنت
 ندانم قامتت آن یا قیامت
 توان گفتن بمه مانی ولی ماه
 بجز پیش^{۱۹} نخواهم سر نهادن

۱ - ع . آنچه ترسایان و مجوس و وثنی بر میان بندند (آندراج - منتهی الارب) بفارسی کستی خوانند در جهانگیری (رشته) آمده است .

۲ - ف - بفتح اول و کسر راء امر به ارانت یعنی مرا نشان بده و این اشاره است به قصه حضرت موسی علیه السلام (قال : رب انظر الیک) و در جواب شنید (قال : کن ترانی) یعنی هرگز مرا دیدن نتوانی و کلمه در اصل ارئی بوده (آندراج)

۳ - ع - بضم صاد - ایوان - شاه نشین - جای نشستن (آندراج) اهل صفه : بی نوایانی که در منزل رسول اکرم می زیستند .

۴ - ع - جمله ایست که منصور حلاج صوفی مشهور قرن ۴ گفت و بهمین سبب گشته شد - انالحق در عربی من خدا هستم معنی دهد

۵ - ع - بکسر اول نام فرشته و حی و معنی آن بنده خداست (آندراج) ملک مقرب خدا
 ۶ - ف - مگس بران چیزی که بدان مگس رانند و گاهی از پرتاووس آنرا میساخته اند ضمناً مگس رانی کنایه از کساد و بی رونقی بازار است (آندراج)

۷ - ع . در اصل ابوسعید است ، مراد و مرشد حضرت شیخ عبدالقادر محی الدین جیلانی .
 ۸ - ف . بالش را گویند که وقت خواب در زیر سر نهند .

* * * * *

یاشب و روز بجز فکر توام کاری هست
 که بهر حلقهٔ موئیت گرفتاری هست
 در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
 تا ندیدست ترا برمنش انگاری هست
 همه دانند که در صحبت گل خاری هست
 که چومن سوخته در خیل تو بسیاری هست
 آب هرطیب^۱ که در کلبه^۲ عطاری^۳ هست
 جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست
 تا همه خلق بدانند که زناری هست
 که نه من مستم و نه دورتو هشیاری هست
 داستانیست که بر هر سر بازاری هست

مشنوایدوست که غیراز تو مرا یاری هست
 بکنند سرزلفت نه من افتادم و بس
 گریگویم که مرا باتو سروکاری نیست
 هرکه عیبم کند از عشق و ملامت گوید
 صبر برچور رقیبت چکنم گر نکنم؟
 نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس
 باد خاکی زمقام تو بیاورد و ببرد
 من چه درپای تو ریزم که پسند تو بود
 من ازین دلق^۴ مرقع بدرآیم روزی
 همه راهست همین داغ محبت که مراست
 عشق سعدی نه حدیثیست که پنهان ماند

* * * * *

یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست
 که حرامست برآنکش نظری ظاهر نیست
 کانچه من مینگرم بر دگری ظاهر نیست
 شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست
 سست مهرست که بر داغ جفا صابر نیست
 گربریں دست کسی کشته شود نادر نیست
 یکسر موی ندانم که ترا ذاکر نیست
 چاره صبرست ولیکن چکند قادر نیست

کیست آن کس سرپیوند تو در خاطر نیست
 نه حلالست که دیدار تو بیند هرکس
 همهکس را مگر این ذوق نباشد که مرا
 هرشبی روزی و هرروز زوالی^۵ دارد
 هر که با غمزه خوبان سروکاری دارد
 هرکه سرپنجه^۶ مخضوب^۷ تو بیند گوید
 سرموییم نظرکن که من اندر تن خویش
 همه دانند که سودا زده^۸ دل شده را

۱- ع - بکسر اول بوی خوش و جمع آن اطیاب است (آندراج)

۲- ف - بضم اول و فتح ثالث - خانه و دکان و حجره (آندراج)

۳- ع - بر وزن شداد. خوشبو فروش و صاحب عطر (آندراج) مجازاً " بمعنای بقال آمده است که چندان صحیح نیست.

۴- ع - بفتح اول نوعی پشمینه که صوفیان پوشند (آندراج)

۵- ع - بفتح اول - زوال یعنی نیست شدن، ناپودی (آندراج) در اینجا پایان معنی دهد. زوال + ی و حدت

۶- ع - اسم مفعول از خضب است که شرح آن در گذشته آمد.

بزبان چند بگویم که دلم حاضر نیست
تو میندار که مخدول^۱ ترا باصر^۲ نیست
همتی کان بتو مصروف بود قاصر^۳ نیست

گفته بودم غم دل با تو بگویم چندی
گرم از چشم همه خلق بیفتم سهلست
التفات از همه عالم بتو دارد سعدی

گرامید وصل باشد همچنان دشوار نیست
وین عجب کانوقت میگیرم که کس بیدار نیست
قصه دل می نویسد حاجت گفتار نیست
آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست
آفرین گوئی بر آن حضرت^۴ که ما را بار نیست
ورغم دل با کسی گویم به از دیوار نیست
گر حدیثی هست با یاراست با اغیار نیست
زانکه گر شمشیر بفرقم نهی آزار نیست
حمل کوه بیستون^۵ بر یاد شیرین^۶ بار نیست
ماه را مانی^۷ ولیکن ماه را گفتار نیست
بدر^۸ بی نقصان وز بی عیب و گل بیخار نیست

ایکه گفتمی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
خلق را بیدار باید بود از آب چشم من
نوک مزگانم بسرخی بر بیاض روی زرد
بیدلانرا عیب کردم لاجرم بیدل شدم
ای نسیم صبح اگر باز اتفاقی افتد
بارها روی از پریشانی بدیوار آورم
مازبان اندر کشیدیم از حدیث خلق و روی
قادری برهرچه میخواهی مگر آزار من
احتمال نیش کردن واجب است از بهرنوش
سرو^۷ را مانی ولیکن سرو را رفتار نه
گردلم در عشق تو دیوانه شدعیبش مکن

-
- ۱ - ع - بفتح میم این صیغه اسم مفعول عربی است بمعنی خوار کرده شده و گذاشته شده که وامانده هم معنی دهد (غیاث اللغات)
 - ۲ - ع . اسم فاعل ثلاثی مجرد عربی بمعنی یاری کننده کمک کننده مساعد (آنندراج)
 - ۳ - ع - قاصر بمعنای کوتاهی باشد ، شرح کامل آن در گذشته آمده است .
 - ۴ - ع - بفتح اول پیشگاه درگاه (آنندراج)
 - ۵ - ف - بکسر اول نام گوهی است مشهور در ۶ فرسنگی کرمانشاه که گویند سابقاً " در آنجا شهری بوده و حالا خراب شده و باز هم مشهور است که فرهاد معشوق شیرین که در زمان خسرو پرویز میزیسته آنها برای شیرین و بیاد شیرین گنده است (آنندراج)
 - ۶ - ف - شیرین معشوق فرهاد و همسر خسرو پرویز است که به صفت جمال مشهور خاص و عام بوده است (آنندراج) این بیت ارسال المثل است .
 - ۷ - سرو رامانی یعنی همانند سروی
 - ۸ - ع - بفتح اول . ماه تمام . زیرا از آفتاب در طلوع پیش میگیرد و بهمین دلیل کامل است (آنندراج)
 - ۹ - ع - بضم اول از نقص بمعنی کم کردن گرفته شده که گاستی معنی دهد (آنندراج)

زانکه همتایش بزیر گنبددوار^۲ نیست
من گلیرا دوست میدارم که در گلزار نیست

لوحشالله^۱ از قد و بالای آن سروهی
دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

تنگ عیشت^۳ آنکه بستانیش نیست
صورتی دارد ولی جانیش نیست
ضایع^۵ آن کشور که سلطانیش نیست
نیکبخت آن سر که سامانیش نیست
زان نمی‌بهند که انسانیش نیست
پادشا خوانند گر نانیش نیست
گفت معزولست^۶ و فرمانیش^۴ نیست
گرچه بیش از صبر درمانیش نیست
دولتی دارد که پایانیش نیست
هر که چون سعدی گلستانیش نیست

جان ندارد هر که جانانیش نیست
هر که را صورت نبیند^۷ سر عشق
گر دلی داری به‌دلیندی بده
کامران آن دل که محبوبیش هست
چشم نابینا زمین و آسمان
عارفان درویش صاحب‌درد را
ماجرای^۸ عقل پرسیدم ز عشق
درد عشق از تندرستی خوش‌ترست
هر که را با ماهروئی سرخوشت
خانه زندانست و تنهائی فـلال

بامداد عاشقان را شام نیست
عشق را آغاز هست انجام نیست
عارفان را منتهای کام نیست
زانکه هرکس محرم پیغام نیست
درسرای خاص بارعام نیست

خوشر از دوران عشق ایام نیست
مطربان رفتند و صوفی درسماع
کام هر جوینده‌ای را آخریست
از هزاران در یکی گیرد سماع
آشنایان ره بدینمعنی برند

۱ - ع . در اصل لااوحش‌الله بوده بمعنی خدا او را وحشت ندهد (آنندراج)

۲ - گنایه از آسمانست (معین)

۳ - عیش بمعنی زندگی است که بفارسی مجازاً "خوشی معنی دهد ، شرح کامل آن در گذشته آمده (آنندراج)

۴ - صورت بستن و پیدا کردن . ف . باصطلاح آمدن کار معنی دهد (آنندراج)

۵ - ع - بگسر ثالث تباه و از کار رفته (آنندراج) فاسد (بیت ضرب‌المثل است)

۶ - مرکب است از ماوچری صیغه ماضی است که بفارسی سرگذشت و قصه و واقعه معنی میدهد (آنندراج)

۷ - ع - بفتح اول و ضم ثالث بیگار ساخته شده (آنندراج) این صیغه اسم مفعول ثلاثی مجرد است .

۸ - ف - بفتح اول حکم پادشاهان (آنندراج)

پخته داند کاین سخن با خام نیست
 میبرد، معشوق ما را نام نیست
 پیش اندام تو هیچ اندام نیست
 و آن کجا داند که درد آشام نیست
 هرکرا در وی گرفت آرام نیست
 ورنه بانگ صبح بی هنگام نیست
 خودپرستی کمتر از اصنام نیست

تا نسوزد بز نیاید بوی عود
 هر کسی را نام معشوقی که هست
 سرو را با جمله زیبایی که هست
 مستی از من پرس و شور عاشقی
 باد صبح و خاک شیراز آتشیت
 خواب بی هنگامت از ره میبرد
 سعدیا چون بت شکستی خود مباح

طاقت بار فراق اینهمه ایام نیست
 سرموئی^۱ بغلط در همه اندام نیست
 چون بدیدم ره بیرون شدن از دام نیست
 بامدادت که نبینم طمع شام^۲ نیست
 بهمین دیده سر دیدن اقوام نیست
 و رجهودی بکنم بهره^۳ در اسلام نیست
 منکه در خلوت^۴ خاصم خبر از عام^۵ نیست
 بندگی لازم اگر عزت و اکرام^۶ نیست
 خبر از دشمن و اندیشه زدشنام نیست
 بدو چشم تو که چشم از تو بانعام^۷ نیست
 هرکه گوید که دلم هست و دلارام نیست

خبرت هست که به روی تو آرام نیست
 خالی از ذکر تو عضو^۱ چه حکایت باشد
 میل آن دانه خالم نظری بیش نبود
 شب برآنم که مگر روز نخواهد بودن
 چشم از آنروز که برکردم و رویت دیدم
 نازنینا مکن آن جور که کافر نکند
 گو همه شهر بجنم بدرآیند و خلاف
 نه بزرق^۲ آمدهام تا بملامت بروم
 بخدا و بسراپای تو کز دوستیت
 دوستت دارم اگر لطف کنی ورنه کنی
 سعدیسا نامتناسب حیوانی باشد

۱- ف - آنچه از شراب ته میماند (برهان قاطع)

۲- ف - آشامیدن بمعنی در کشیدن شربت و آب و شراب و خوراک بقدری که او را قوت
 لایعوت گویند و در اصل آش شام بوده یک شین حذف شده و آشامیدن مصدر آنست
 (آندراج) درد آشام صفت فاعلی مرکب باشد.

۳- ع - بضم اول اندام جمع آن اعضاء شود (آندراج) عضو + ی وحدت

۴- سر موئی بمعنی گمترین چیزی، اندکی است مانند سر موری (آندراج)

۵- بفتح اول، آخر روز و اول شب (آندراج)

۶- ع - بفتح اول حصه و نصیب (آندراج)

۷- ع - بفتح اول. تنهائی، در اصطلاح صوفیان گوشه نشینی دونیم روز را گویند (آندراج)

۸- عام در مقابل خاص. ع. توده مردم را گویند (معین)

۹- ع - بفتح اول، ریا، نفاق، دروغ (آندراج) حیل، تزویر

۱۰- ع. مصدر باب افعال بمعنی بزرگداشت است که شرح کامل در گذشته آمد

۱۱- ع. بخشش، مصدر باب افعال (آندراج) نعمت دادن

زرق نفروشم و زهدی ننمایم گان نیست
 گر تو را قوت این هست مرا امکان نیست
 چکنده بنده که بر نفس خودش فرمان نیست
 که گلی همچو رخ تو بهمه بستان نیست
 هر که با مثل تو انشش نبود انسان نیست
 مثل صورت دیوار که در وی جان نیست
 ای برادر که ترا درددلی پنهان نیست
 هیچ مخلوق ندانم که درو حیران نیست
 همچنین قصه سودای ترا پایان نیست

درمن این هست که صبرم زنگوریان نیست
 ای که منظور^۱ ببینی و تامل^۲ نکنی
 ترک خوبان خطا^۳ عین صوابست و لیک
 من دگر میل بصحرا و تماشا نکنم
 ای پروری ملک صورت زیبا سیرت^۴
 چشم برکرده بسی خلق که نابینا بند
 درددل با تو همان به که نکوید درویش
 آنکه من در قلم قدرت او حیرانم
 سعیا عمرگرا نمایه^۵ بپایان آمد

شب هجرانم آرمیدن^۱ نیست
 وز حبیبم سربزیدن^۲ نیست
 که مرا طاقت شنیدن نیست
 چاره جز پیرهن دریدن نیست
 حاجت دام گستریدن نیست
 حاجت تیغ برکشیدن نیست
 کش سر بنده پروریدن نیست
 دیدن میوه چون گزیدن^۴ نیست
 سیب سیمین برای چیدن نیست

روز وصلم قرار دیدن نیست
 طاقت سربزیدن^۱ باشد
 مطرب از دست من بجان آمد
 دست بیچاره چون بجان نرسد
 ما خود افتادگان مسکینیم
 دست در خون عاشقان داری
 با خداوندگاری افتادم
 گفتم ای بوستان روحانی
 گفت سعدی خیال خیره^۲ میند^۳

-
- ۱- ف . گنایه از معشوق است (معین)
 - ۲- اندیشه گردن و نیک نگرستن در چیزی (آندراج) آرزوگردن
 - ۳- ع . نام شهرست مابین ترکستان و چین و توران (آندراج) مشهور است که در این شهر زنان بسیار زیباروئی میزیسته اند .
 - ۴- ع- بگسر اول عادت و طریقه و هیأت (آندراج) اخلاق ، باطن
 - ۵- ف- نفیس و قیمتی (آندراج) ارزشمند - پر قیمت
 - ۶- ف . قرار گرفتن و ساکن شدن (آندراج)
 - ۷- بریدن - ف - در اصل بمعنی قطع کردن است (آندراج) مراد رها کردن است
 - ۸- ف . به دندان گرفتن و بریدن (آندراج) چشیدن
 - ۹- ف- بگسر اول حیران و سرگشته (آندراج)
 - ۱۰- ف . میند . فعل نهی از مصدر بستن که مجازاً " بمعنی گردن آمده است و میند بمعنی مگن است

هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست
 شهد شیرین و بشیرینی گفتار تو نیست
 مگرش هیچ نباشد که خریدار تو نیست
 که همه عمر دعاگوی و هوادار^۱ تو نیست
 آنکه گوید که مرا میل بدیدار تو نیست
 صلح کردیم که ما را سر پیکار^۲ تو نیست
 چون گریز^۳ از لب شیرین شکر بار تو نیست
 خجل از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست
 که مرا طاقت نادیدن دیدار تو نیست
 سر خود گیر^۴ که صاحب نظری کار تو نیست

کس ندانم که درین شهر گرفتار تو نیست
 سرو زیبا و بزبائی بالای تو نه
 خود که باشد که ترا ببند و عاشق نشود
 کس ندیدست ترا یک نظر اندر همه عمر
 آدمی نیست مگر کالبدی^۵ بیجانست
 ایکه شمیر جفا بر سر ما آخته‌ای^۶
 جور تلخست ولیکن چه کنم گر نبرم
 من سری دارم و دریای تو خواهم بازید
 بجمال تو که دیدار ز من بازمگیر
 سعديا گر نتوانی که کم خود گیری

که قمر چون رخ منیر^۱ تو نیست
 که چو بالای دلپذیر تو نیست
 کس ندانم که صید تیر تو نیست
 که دلی نیست گان اسیر تو نیست
 که مرا در جهان نظیر^۲ تو نیست
 درخور صدر^۳ چون هریر تو نیست
 نام سعدی که در ضمیر^۴ تو نیست

نه خود اندر زمین نظیر تو نیست
 ندهم دل بقدر و قامت سرو
 در همه شهر ای کمان ابرو
 دل مردم دگر کسی نبرد
 گر بگیری نظیر من چکنم
 ظاهر آنست گان دل چو حدید^۵
 همه عالم بعشقبازی رفت

-
- ۱- ف . هوا خواه . دوستدار . محبت‌ورز (آنندراج) طرفدار
 - ۲- ف . بمعنی قالب است و تن آدمی را گویند (آنندراج) جسم
 - ۳- ف . آختن بمعنی برکشیدن است که اکثر با تیغ مستعمل میشود (آنندراج)
 - ۴- ف . جنگ (آنندراج) شرح کامل آن در گذشته آمد .
 - ۵- ف . فرار (آنندراج)
 - ۶- ف . سرخود گرفتن . گنایه از پی‌گار خود رفتن است (آنندراج) و نیز گنایه از بدر زدن و راه خانه گرفتن
 - ۷- ع . بضم اول روشن کننده (آنندراج) درخشان
 - ۸- ع . بر وزن امیر مانند (آنندراج)
 - ۹- ع . بفتح اول آنچه که تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماء خود از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید مانع تعرض دشمن است (آنندراج)
 - ۱۰- ع . بفتح اول سینه (آنندراج) است .
 - ۱۱- ع . به وزن امیر نهانی و آنچه در دل گذرد (آنندراج) باطن

دل نماندست که گوی خم چوگان تون نیست
تا سر زلف پریشان تو در جمع آمد
در تو حیرانم و اوصاف معانی که تراست
آن چه عیبست که در صورت زیبای توهست
آب حیوان نتوان گفت که در عالم هست
از خدا آمده آیت رحمت بر خلق
گر ترا هست شکیب از من و امکان فراق
تو کجا نالی ازین خار که در پای منست؟
دردی از حسرت دیدار تو دارم که طبیب
آخر ای کعبه مقصود کجا افتادی
گر برانی چکند بنده که فرمان نبرد
سعدی از بند تو هرگز بدرآید هیهات

خیم را پای گریز از سر میدان تو نیست
هیچ مجموع ندانم که پریشان تو نیست
و ندر آنکس که بصیر دارد و حیران تو نیست
و آن چه سحرست که در غمزه فتان تو نیست
گر چنانست که در چاه زرخدان تو نیست
وان کدام آیت لطفست که در شان تو نیست
بوصالت که مرا طاقت هجران تو نیست
یا چه غمداری ازین درد که بر جان تو نیست
عاجز آمد که مرا چاره درمان تو نیست
که خود از هیچ طرف حد بیابان تو نیست
و ربخوانی عجب از غایت احسان تو نیست
بلکه حیفت بر آنکس که بزندان تو نیست

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
گر منزلتی هست کسیرا مگر آنست
هرکس صفتی دارد و رنگی و نشانی
پوشیده کسی بینی فردای قیامت
آنکس که درو معرفتی هست کدامست؟

مجموعتر از ملک رضا مملکتی نیست
کاندر نظر هیچکس منزلتی نیست
تو ترک صفت کن که ازین به صفتی نیست
کامروز برهنست و برو عاریتی نیست
آنست که با هیچکس معرفتی نیست

-
- ۱- ع- بفتحین . بینائی (آنندراج) چشم
 - ۲- ع- بفتح اول سرگشته و فرومانده (آنندراج)
 - ۳- ع- بفتح اول . صیغه مبالغه از فعل : فتن بمعنی فتنه‌گر و آشوب بپاکننده (معین)
 - ۴- ع- آیت . بمعنی نشان و نشانه است (آنندراج)
 - ۵- ع- بفتح اول . قدر و مرتبه و شگوه (آنندراج) مقام
 - ۶- ع . شرح کعبه در گذشته آمد لیکن کعبه کنایه از هدف و مقصود است، در این صفت تشبیه شعر بکار رفته .
 - ۷- ع . در اصل بمعنی طرف و جانب است (آنندراج) لیکن در اینجا اندازه معنی دهد
 - ۸- ع- بگسر اول خوشنودی و بفتح اول خوشنود شدن (آنندراج) بعضی عقیده دارند که این بیت ابهام است و مقصود از ملک رضا مشهد است . لیکن بعید مینماید که چنین باشد .
 - ۹- ع- بفتح اول قدر و مرتبت (آنندراج) مقام
 - ۱۰- ع- بفتح اول شناختن و دانستن و دانائی (آنندراج)

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست
درویش تو در مصلحت خویش ندانی
آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
راه ادب اینست که سعدی بتو آموخت

از آدمئی به که درو منفعتی نیست
خوشباش اگر ت نیست که بیمصلحتی نیست
بر خون که دلارام بریزد دیتی نیست
گر گوش بداری به از این تربیتی نیست

چو ترک دلبر من شاهی بشنگی نیست
دهانش ارچه نبینی مگر بوقت سخن
بتیغ غمزه خونخوار لشکری بزنی
قوی بچنگ من افتاده بود دامن وصل
دوم بلطف ندارد عجب که چون سعدی

چو زلف پرشکنش حلقه فرنگی نیست
چو نیک درنگی چون دلم بتنگی نیست
بزن که با تو درو هیچ مرد جنگی نیست
ولی دریغ که دولت بتیز چنگی نیست
غلام سعد ابوبکر سعدزنگی نیست

دوش دور از رویت ای جانم از غم تاب داشت
در تفکر عقل مسکین پایمال عشق شد
کوس غارت زد فراقت گرد شهرستان دل
نقش نامت کرده دل محراب تسبیح وجود
دیده ام میجست و گفتندم نبینی روی دوست
ز آسمان آغاز کارم سخت شیرین می نمود
سعدی این ره مشکل افتادست در دریای عشق

ابر چشم بر رخ از سودای دل سیلاب داشت
با پریشانی دل شوریده چشم خواب داشت
شحنه عشقت سرای عقل در طباطب داشت
تا سحر تسبیح گویان روی در محراب داشت
خود در افشان بود چشم گاندر و سیما داشت
کی گمان بردم که شهد آلوده زهرناب داشت؟
اول آخر در صبوری اندکی پایاب داشت

- ۱ - ع - بگسر اول خونبها دادن و خونبها که در شرع ده هزار درهم است (آنندراج)
- ۲ - ف . شنگ بفتح اول شوخ و خوشحال (آنندراج) شنگ + ی مصدری
- ۳ - حکمران فارسی و معدوح سعدی (آنندراج) مشهور است سعدی منسوب به سعد است
- ۴ - ف . پیچ و شکن و خشم (آنندراج) ناراحتی .
- ۵ - ع - بالکسر مردی که پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم منصوب میگردد و به عرف او را کوتوال و حاکم گویند (آنندراج) شحنه عشق . اضافه استعاری است .
- ۶ - ع - بفتح اول چوگانی است که سر آن مانند گفچه است و گوئی در آن نهند و بر هوا افکنند (آنندراج)
- ۷ - ع - بگسر اول برواره و پیشگاه مجلس . استاد نگاه . امام در مسجد و جمع آن محاریب است و محاریب بنی اسرائیل ، مسجدهائی است که اسرائیلیان در آن می نشینند (آنندراج) جائی که نماز می خوانند .
- ۸ - ف . گنایه از گریستن است . در افشان : صفت فاعلی مرکب مرخم
- ۹ - ف - بگسر اول زیوه و معرب آن زیبق است (آنندراج) دور اینجا گنایه از اشک است ، چنانکه سیما چشم و سیما دیده هم گویند (آنندراج) جیوه
- ۱۰ - ف - بر وزن شاداب . یعنی آب کم که بیای خود از آن توان گذشت و بمعنی تاب و مقاومت و از عهده حریف بیرون آمدن (آنندراج)

دوشم آن سنگدل پریشان داشت
 دیده در میفشاند در دامن
 اندروم ز شوق می سوزد
 می نپنداشتم که روز شود
 در باغ بهشت بگشودند
 غنچه دیدم که از نسیم صبا
 که نه تنها منم ربوده عشق
 رازم از پرده برملا افتاد^۳
 سعدیا ترک جان ببايد گفت

یاردل برده دست برجان داشت
 گوئیا آستین مرجان داشت
 ورنه نالیدی چه درمان داشت؟
 تا بدیدم سحر که پایان داشت
 بادگوئی کلید رضوان^۲ داشت
 همچون دست در گریبان داشت
 هر گلی بلبللی غزلخوان داشت
 چند شاید بصیر پنهان داشت
 که ببکدل دودوست نتوان داشت

آنرا که میسر نشود صبر و قناعت
 چون دوست گرفتی چه غم از دشمن خونخوار
 گر خود همه بیداد کند هیچ مگوئید
 از هرچه تو گوئی بقناعت بشکیم
 گر نسخه روی تو ببازار برآرند
 جان بر کف دست آمده تا روی تو ببند
 دریاب دمی صحبت یاری که دگر بار
 انصاف نباشد که من خسته رنجور
 لیکن چه توان کرد که قوت نتوان کرد
 دل در هوست خوئند و جان در طلبت سوخت

باید که ببندد کمر خدمت و طاعت
 گو بوق ملامت بزن و کوس شناع^۴
 تعذیب دلارام به از دل شفاع^۵
 امکان شکیب از تو محالست و قناعت
 نقاش ببندد در دکان صناعت^۶
 خود شرم نمیآیدش از ننگ بضاعت^۷
 چون رفت نیاید بکمند آن دم و ساعت
 پروانه او باشم و او شمع جماعت
 با گردش ایام ببازوی شجاعت
 با اینهمه سعدی خجل از ننگ بضاعت

-
- ۱- این بیت کنایه است.
 ۲- مراد از رضوان . کلید بهشت باشد که ترکیب اضافی است
 ۳- بفتح اول و ثالث آشکارا و ظاهر و هویدا (آنندراج)
 ۴- این بیت کنایه است
 ۵- ع- بروز تفعیل . شکنجه گردن و بازگردن و بازداشتن (آنندراج)
 ۶- ع- بضم اول خواری و ضد عز (آنندراج)
 ۷- ع- بفتح اول و چهارم . خواهش گردن (آنندراج) خواهشگری نیز استعمال شود
 ۸- ع- بکسر اول پیشه و کار (آنندراج)
 ۹- ع- بکسر اول . کالا و متاع که شرح کامل آن در گذشته آمده. بیت کنایه است

ای دیدنت آسایش و خندیدنت آفت
 ای صورت دیبای^۱ خطائی بنکوئی
 هر ملک وجودی که بشوخی بگرفتی
 ای سروخرامان گذری از در رحمت
 گویند برو تا برود صحبتت از دل
 ای عقل نگفتم که تو در عشق ننگچی
 با قد تو زیبا نبود سرو بنسبت
 آنرا که دلارام دهد وعده^۲ کشتن
 صد سفره دشمن بنهد طالب مقصود
 شمشیر ظرافت^۳ بود از دست عزیزان
 سعدی چو گرفتار شدی تن بقضا ده

گوی از همه خوبان بر بودی بلطافت
 وی قطره باران بهاری بنظافت
 سلطان خیالت بنشانندی بخلافت
 وی ماه درخشان نظری از سر رافت
 ترسم هوسم بیش کند بعد^۴ مسافت
 در دولت خاقان^۵ نتوان کرد خلافت^۶
 با روی تو نیکو نبود مه باضافت^۷
 باید که ز مرگش نبود هیچ محافظت^۸
 باشد که یکی دوست بیاید بضیافت^۹
 درویش نباید که برنجد بظرافت^{۱۰}
 دریا در و مرجان بود و هول^{۱۱} و محافظت

کیست آن لعبت خندان که پیروار برفت
 باد بوی گل رویش بگلستان آورد
 صورت یوسف نادیده صفت میکردیم
 بعد از این عیب و ملامت نکتم مستان را

که قرار از دل دیوانه بیکبار برفت
 آب گلزار بشد رونق عطار برفت
 چون بدیدیم زبان سخن از کار^{۱۲} برفت
 که مرا در حق این طایفه انگار برفت

-
- ۱- ف . بگسر اول - حریرنیک (آنندراج) حریری که منقش باشد
 - ۲- ع - بضم اول . دوری (آنندراج) فاصله نیز معنی دهد .
 - ۳- ت . پادشاه بزرگ ، در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده و حالا پادشاه اطلاق کنند (غیاث اللغات)
 - ۴- ع - بگسر اول . امارت - امامت - نیابت - جانشینی - خلیفه‌گری (معین - آنندراج) این بیت ضرب المثل است .
 - ۵- ع - بگسر اول . افزون کردن و نیز نسبت کردن چیزی به چیزی معنی دهد (آنندراج)
 - ۶- ع - بفتح اول . خوف و ترسیدن (منتهی الارب) این مصدر است از فعل ثلاثی مجرد
 - ۷- ع - بگسر اول و فتح فا . مهمانی (آنندراج)
 - ۸- ع - بفتح اول خوش طبعی (آنندراج) لطافت نیز معنی دهد .
 - ۹- ع - بفتح اول . زیرگی و خوش طبعی (آنندراج) این بیت ضرب المثل است .
 - ۱۰- ع - بفتح اول . ترس و جمع آن احوال است (آنندراج)
 - ۱۱- ف . از گار رفتن بمعنی ناکاره شدن و معطل شدن است (آنندراج) که در اینجا کنایه از ناتوانی در کلام است

در سرم بود که هرگز ندهم دل بخیال
آخر این مور میان بسته افتان خیزان
بخرابات چه حاجت که یکی مست شود؟
بنماز آمده محراب در ابروی تو دید
پیش تو مردن از آن به که پس از من گویند
تو نه مرد گلستان امیدی سعدی

بست^۱ کز سر من آنهمه پندار برفت
چه خطا داشت که سر کوفته چونمار برفت؟
که بدیدار تو عقل از سرهشیار برفت
دلش از دست ببرند و بزناز برفت
نه بصدق آمده بود اینکه بازار برفت
که ببهلونتوانی بسر خار برفت

هرکه دلارام دید از دلش آرام رفت
یاد تو میرفت و ما عاشق و بیدل بدم
ماه نتابد بروز چیست که درخانه تافت؟
مشعل^۲ برفروخت پرتو خورشید عشق
عارف مجموع^۳ را درپس دیوار صبر
گر بهمه عمر خویش با تو برآرم دمی
هرکه هوائی^۴ نپخت یا بفراقی نسوخت
ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان
همت سعدی بعشق میل نکردی ولی

چشم ندارد خلاص هرکه درین دام رفت
برده براندختی کار باتمام رفت
سرو نروید بپام کیست که بر بام رفت؟
خرمن خاصان بسوخت خانگه عام رفت
طاقت صبرش نبود ننگ شد و نام رفت
حاصل عمر آندمست باقی ایام رفت
آخر عمر از جهان چون برود خام رفت
راه بجائی نبرد هرکه باقدام^۵ رفت
می چو فروشد بگام عقل بناگام رفت

ای کسوت^۶ زیبائی بر قامت چالاقت^۷
زیبا نتواند دید الا نظر پاکت

- ۱ - ف - ب قسم + سر + ت ضمیر متصل . یعنی قسم به سر تو
- ۲ - ع - بفتح یا بکسر اول (هر دو مجاز است) مشعل (غیاث اللغات آندراج)
- ۳ - ع - عارف بکسر ثالث . دانا و شناسنده است و در اصطلاح سالکان ، عارف کسی را گویند که به طریق حال و شهوده مشاهدات ذات و صفات و اسما^۸ الهیه نموده باشد و کلمات ترکیبی نازک خیال، منزل شناس، پی گم کرده و رهروان ازل . رقیبان راز ، مرغان الهی کنایه از عارف است (آندراج) عارف مجموع ، صوفی را گویند که در مقام جمع باشد و از تفرقه رهیده شده باشد .
- ۴ - ف . هواپختن کنایه از عاشق شده است
- ۵ - ع - بکسر اول . پیش گرفتن . یا پیش گذاردن در امری - پیش رفتن (برهان)
- ۶ - ع - بکسر اول جامه و پوشیدنی (آندراج) لباس - پوشاک
- ۷ - ف . چست و چابک ، مرکب است از چال بمعنی حرکت و رفتار و آگ^۹ پسوند نسبت است و لهذا اطلاق آن بمعنی قد هم آمده (آندراج)

گر منزلتی دارم بر خاک درت میرم
 دانم که سرم روزی در پای تو خواهد شد
 ای چشم خرد حیران در منظر مطبوعت
 گفتم که نیاویزم با مار سر زلفت
 مه روی ببوشاند خورشید خجل ماند
 گر جمله ببخشائی فضلست بر اصحابت
 خون همه کس ریزی از کس نبود بیمت
 چندانکه جفا خواهی میکن که نمیرگردد

باشد که گذر باشد یگروز بر آنخاکت
 هم در تو گریزندم دست من و فتراکت^۱
 وی دست نظر کوتاه از دامن ادراکت^۲
 بیچاره فرو ماندم پیش لب ضحاکت^۳
 گر پرتو روی افتد بر طارم افلاکت
 ور جمله بسوزانی حکمت بر املاکت^۴
 جرم همکس بخشی از کس نبود باکت
 غم گرد دل سعدی با یاد طربناکت

این که تو داری قیامتست نه قامت
 هرکه تماشای روی چون قمرت کرد
 هر شب و روزی که بیتو میرود از عمر
 عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم
 سرو خرامان چو قد معتدلت نیست
 چشم مسافر که بر جمال تو افتاد
 اهل فریب^۱ین در تو خیره بمانند
 اینهمه سختی و نامرادی و سلامت

وین نه تبسم که معجزست و کرامت
 سینه سپر کرد پیش تیر ملامت
 بر نفسی میرود هزار ندامت^۲
 باقی عمر ایستاده‌ام بفرامت
 آنهمه وصفش که میکنند بقامت
 عزم^۳ رحیلش بدل شود با قامت
 گر بروی در حسابگاه قیامت
 چون تو پسندی سعادتست و سلامت

- ۱ - ع - فتراک بگسر اول . دوالی که از زین آویخته برای بستن چیزی و آنرا به ترکی غجقه گویند ، آنرا ترک و ترکون نیز گویند (آنندراج) .
- ۲ - ع - بگسر اول . مصدر باب افعال ، دیدن و دریافتن ، نهایت هر چیز هم معنی دهد (آنندراج)
- ۳ - ع - بفتح اول و تشدید حاء - در لغت بمعنای بسیار خندان است (آنندراج) در این بیت صنعت ایهام بکار رفته و اشاره‌ی به داستان ضحاک ماردوش شده است .
- ۴ - ع - بفتح اول ملکها (آنندراج) زمین و آب و دارائی .
- ۵ - ع - بگسر اول سرزنش و نگاهش
- ۶ - ع - بفتح اول . اراده و قصد و آهنگ کردن و گوشش کردن (آنندراج)
- ۷ - ع - بر وزن امیر . کوچ کردن (آنندراج ، منتهی‌الارب) به سفر رفتن نیز معنی دهد
- ۸ - ع - فریق بر وزن امیر . بمعنی گروه مردم است بیشتر از فرقه (آنندراج) و این علامت تشبیه است که بآن اضافه شده و معنی دو گروه دهد ، بعضی معتقدند که مراد اهل تسنن و شیعه است .

ایجان خردمندان گوی خم چو گانت
 روز همه سر بر کرداز کوه و شب ما را
 جان در تن مشتاقان از ذوق برقص آید
 دیوار سرایت را نقاش نمی باید
 هر چند نمی سوزد بر من دل سنگینت
 چنان باختن آسانست اندر نظرت لیکن
 با داغ تو رنجوری به کز نظرت دوری
 ای بادیه^۴ هجران تا عشق حرم^۵ باشد
 دیگر نتوانستم از فتنه حذر کردن
 شاید که درین دنیا مرگش نبود هرگز
 بسیار چو ذوالقرنین^۶ آفاق^۷ بگردیدست

بیرون نرود گوئی کافتاد بمیدانت
 سر برتکند خورشید الا زگربانت
 چون باد بجنباند شاخی زگلستانت
 تو زینت ایوانی نه صورت ایوانت
 گوئی دل من سنگیست در چاه زنخدانت^۸
 این لاشه^۹ نمی بینم شایسته قربانت
 پیش قدمت مردن خوشتر که بهجرانت
 عشاق نیندیشند از خار مفیلات
 زانگه که در افتادم با قامت فتانت^{۱۰}
 سعدی که تو جان دارد بل دوستراز جانت
 این تشنه که میمیرد بر چشمه حیوانت^{۱۱}

جان و تنم ایدوست فدای تن و جانت
 شیرین تر ازین لب نشیندم که سخن گفت
 یکرز عنایت کن و تیری بمن انداز
 گر راه بگردانی و گر روی ببوشی
 بر سرو نباشد رخ چون ماه منیرت

موئی نفروشم بهمه ملک جهانت
 تو خود شکری یا عسلست آب دهانت
 باشد که تفرج بکنم دست و کمانت
 من مینگرم گوشه چشم نگران
 بر ماه نباشد قد چون سرو روانت

-
- ۱- ف . بمعنی سربر آوردن است (آندراج) خود را نشان دادن .
 - ۲- ف . کنایه از گوی کوچک مانند که در زنخدان و غیبغ خوبان است (آندراج) چاله چانه .
 - ۳- ف . بر وزن ماشه . زبون و ضعیف لاغر (آندراج) کنایه از جسم است .
 - ۴- ع . صحرا و بیابان (آندراج) بادیه هجران اضافه استعاری است
 - ۵- بفتحین . ع . گرداگرد کعبه (آندراج) یعنی کعبه مقصود
 - ۶- ع - بفتح اول . آشوبگر . فتنه کننده این واژه صیغه میالغه است در زبان عربی
 - ۷- ع - بضم اول لقب اسکندر از آنکه گیسو داشت . زیرا قرن . گیسو را گویند یا آنکه چون به هردو قسمت عالم رسید ذوالقرنین میگویند (آندراج) دخول به نور و ظلمت دلیل ذوالقرنین بودن اوست (مجمع البحرین)
 - ۸- ع . جمع افق که بمعنی آسمان است و مراد از آفاق . عالم اجسام است که دنیا باشد و در بعضی کتابها آمده که آفاق ، نزد اهل هیئت دایره های است که تنصیف میکنند فلک را بین مرئی و نامرئی (غیاث اللغات - آندراج)
 - ۹- ف . شرح کامل این واژه قبلا "آمد" در اینجا کنایه از لب است چنانکه در آندراج آمده چشمه خضر چشمه نوش و چشمه حیوان کنایه از دهان معشوق است .

آخر چه بلائی تو که در وصف نیائی
هرکس که ملامت کند از عشق تو ما را
حیفت چنین روی نگارین که بپوشی
باز آی که در دیده بماندست خیالت
بسیار نباشد دلی از دست بدادن
دشنام کرم کردی و گفتی و شنیدم

بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت
معدور بدارند چو بینند عیانت
سودی بمساکین رسد آخر چه زیانت؟
بنشین که بخاطر بگرفتست نشانت
از جان رمقی دارم و هم برخی^۱ جانت
خرم تن سعدی که بر آمد بزبان

چو نیست راه برون آمدن ز میدانت
براستی که نخواهم بریدن از تو امید
گرم هلاک پسندی ورم بقا^۲ بخشی
اگر تو عید همایون بعهده باز آئی
مه دو هفته ندارد فروغ^۳ چندان
اگر نه سرو که طوبی^۴ بر آمدی در باغ
نظر بروی تو صاحب دلی نیندازد
غلام همت شنگولیان^۵ و رندانم
بیا و گر همه بد کرده‌ای که نیکت باد
بخاکپات که گر سر فدا کند سعدی

ضرورتست چو گوی احتمال^۶ چوگان
بدوستی که نخواهم شکست پیمان
بهرچه حکم کنی نافذست فرمان
بخیلم ارکنم خویشتن بقربانت
که آفتاب که میتابد از گریبان
خجل شدی چو بدیدی قد خرامان
که بیدلش نکند چشمهای فتانت
نه زاهدان که نظر میکنند پنهانت
دعای نیگان از چشم بد نگهبانت
مقصرست هنوز از ادای احسانت

خوش میروی بتنها تنها فدای جانست
آئینه‌ای طلب کن تا روی خود بینی
قصد شکار داری یا اتفاق^۷ بستان

مدهوش میگذاری یاران مهربانت
وز حسن خود بماند انگشت در دهانت
عزیمی درست باید تا میکشد عنانت

- ۱ - ف - بفتح اول و سکون ثانی . فدیة و قربانی (آندراج) برخی جانب یعنی فدای جان تو (ی) در حالت اضافه است .
- ۲ - ع - بکسر اول . مصدر باب افتعال . بار برداشتن و بار نهادن (آندراج) که تحمل کردن شایسته‌تر است .
- ۳ - ع - بفتح اول زیست و زندگانی و زیستن و ماندن در جهان (آندراج)
- ۴ - ف - بضم تین . روشنی و تابش (آندراج) درخشش
- ۵ - ع - بضم اول . نام درختی است در بهشت (آندراج) رحمت و بشارت نیز معنی دهد
- ۶ - شنگول و شنگل به معنی سنگ است که سنگ شوخ و بیحیا معنی میدهد و شوخ و سنگ مترادفند (آندراج) شنگول + ان . جمع .

ایگلبن^۱ خرامان با دوستان نگه کن
 رخت سرای عقلم تاراج شوق کردی
 هر دم کمند زلفت صیدی دگر بگیرد
 دانی چرا نخفتم؟ تو پادشاه حسنی
 ما را نمی‌برازد با وصلت آشنائی
 من آب زندگانی بعد از تو می‌نخواهم
 من فتنه‌ زمانم و آن دوستان که داری
 سعدی چو دوست داری آزاد باش و ایمن

تا بگذرد نسیمی بر ما زبوسانتان
 ای دزد آشکارا می‌بینم از نهانت
 بیگان غمزه در دل زابروی چون کمانت
 خفتن حرام باشد بر چشم پاسبانت
 مرغی لبق^۲ تر از من باید هم آشیانت
 بگذار تا بمیرم بر خاک آستانت
 بیشک نگاه دارند از فتنه‌ زمانت
 و در دشمنی نباشد با هر که در جهانت

بها که نوبت صلحت و دوستی و عنایت
 برین یکی شده بودم که گرد عشق نگردم
 ملامت من مسکین کسی کند که نداند
 ز حرص من چه گشاید توره بخویشتم ده
 مرا بدست تو خوشتر هلاک جان گرامی
 جنابتی که بگردم اگر درست به باشد
 بهیچ روی نشاید خلاف روی تو کردن
 بهیچ صورتی اندر نباشد اینهمه معنی
 کمال حسن وجودت بوصف راست نباید
 مرا سخن بنهایت رسد و فکر بهایان
 فراقنامه سعدی بهیچ گوش نیامد

بشرط آنکه نگوئیم ز آنچه رفت حکایت
 قضا^۳ عشق در آمد بدوخت چشم درایت^۴
 که عشق تا بچه حدست و حسن تا بچه غایت^۵
 که چشم سعی ضعیفست بهیچراغ هدایت
 هزار باره که رفتن بدیگری بحمایت
 فراق روی تو چندین بسست حد جنایت
 کجا برم گله از دست پادشاه ولایت؟
 بهیچ صورتی^۶ اندر نباشد اینهمه آیت
 مگر هم آینه گوید چنانکه هست حکایت
 هنوز وصف جمالت نمیرسد بنهایت
 که دردی از سخنانش درو نکرد سرایت

-
- ۱- ف . بوته گل که شرحش در گذشته آمد .
 ۲- ع - بفتح اول زیرک و ماهر و چرب زبان (آنندراج)
 ۳- آزاد و آزاده . بمعنی غیر بنده که عرب عتیق ضد عبید گوید و بی‌تعلق را نیز گویند
 (آنندراج) نجات یافته (فرهنگ دستاویز) در آزاده (حرف ه) به جهت بیان حرکت است
 (آنندراج)
 ۴- ع - بکسر اول . عقل (غیاث‌اللفات)
 ۵- ع - پایان هر چیزی (آنندراج) که حد معنی دهد
 ۶- ع - بضم اول قسمت‌هایی از قرآن مجید (آنندراج)

تن آدمی شریفست بجان آدمیت
 اگر آدمی بچشمست و دهان و گوش و بینی
 خور خواب و خشم و شهوت و شغبت و جاهل و ظلمت
 بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد
 مگر آدمی نبود که اسیر دیوماندی
 اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد
 رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند
 طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
 نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم



نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
 چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
 حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
 که همین سخن بگوید بزبان آدمیت
 که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
 همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
 بنگر که تا چه حدست مکان آدمیت
 بدر آی تا بینی طیران آدمیت
 هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت

صبحدمی که برکنم دیده بروشائیت
 سر بسریر سلطنت بنده فرو نیارود
 پرده اگر بر افکنی وه که چه فتنها رود
 گوشه چشم مرحمت برصفا عاشقان فکن
 خلق جزای بد عمل بر در کبریای^۲ تو
 سر ننهند بندگان بر خط پادشاه اگر
 وقتی اگر برانیم بنده دوزخم بکن
 راه تو نیست سعدیا کمزنی^۴ و مجردی

بر در آسمان زخم حلقه آشنائیت
 گر بتوانگری رسد نوبتی از گدائیت
 چون پس پرده میروود اینهمه دلربائیت
 تا شب رهروان شود روز بروشائیت
 عرضه همی دهند و ما قصه بینوائیت
 سر ننهد ببندگی بر خط پادشائیت
 کانش آن فرو کشد گریهام از جدائیت
 تا بخیال در بود پیری و پارسائیت

۱- ع- بفتح اول و دوم پریدن (آنندراج) پرواز

۲- ع- بگسر اول بزرگی (غیاث‌اللفات)

۳- ع- بفتح اول نوشته (آنندراج) فرمان

۴- ف . کم زنی و کم زدن . اظهار عجز و خود را واقعی نگذاشتن (آنندراج)

۵- ع- بضم اول و فتح ثانی . مجرد بمعنی تنها است مجرد + ی حاصل مصدر تنهائی معنی دهد و این صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل .

- فهرست مآخذ و منابعی که در تهیه حواشی و توضیح واژه‌های این کتاب از آنها استفاده شده است.
- ۱ - آندراج - تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد. از انتشارات کتابخانه خیام چاپ تهران سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ شمسی.
 - ۲ - برهان قاطع - تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی. باهتمام شادروان دکتر محمد معین، چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۲۵ شمسی.
 - ۳ - بهارعجم - تألیف "لاله تیکر چند بهار" چاپ نول کشور - سال ۱۸۹۴ میلادی.
 - ۴ - قرآن کریم - چاپ هند.
 - ۵ - کلیات سعدی با حواشی فصیح‌الملک شوریده شیرازی، چاپ بمبئی، سال ۱۳۳۵ هجری قمری.
 - ۶ - کلیات سعدی با مقابله و تصحیح مرحوم محمدعلی فروغی از انتشارات چایخانه علی‌اکبر علمی سال ۱۳۲۸ شمسی.
 - ۷ - کلیات سعدی با هت م مرحوم محمدعلی فروغی و مقدمه اقبال آشتیانی از انتشارات سازمان انتشارات جاویدان. چاپ تهران سال ۱۳۶۱ شمسی.
 - ۸ - معین (فرهنگ فارسی) تألیف مرحوم دکتر محمدعلی معین، از انتشارات مؤسسه امیرکبیر چاپ ۱۳۴۳ و ۱۳۵۸ - تهران.
 - ۹ - منتخب - منتخب‌اللفه، تألیف عبدالرشیدالحسینی مدنی، نسخه خطی متعلق به جناب آقای دکتر سیدصادق گوهرین.
 - ۱۰ - منتهی‌الارب فی لغات‌العرب، تألیف میرزا عبدالرحیم‌این عبدالکریم صفی‌پور، چاپ تهران سال ۱۲۷۹ هجری قمری.
 - ۱۱ - افادات دانشمند عالیقدر، جناب آقای دکتر سید صادق گوهرین.
- علاوه بر مآخذ بالا، از کتابهای زیر نیز جهت تهیه حواشی استفاده شده که بطور خلاصه بآنها اشاره میشود.
- فرهنگ دساتیر - فرهنگ جهانگیری - قسمت‌هایی از لغت‌نامه مرحوم دهخدا و فرهنگ نفیسی.

Handwritten signature and stamp in Persian script, likely belonging to the author or a related official.